

100245

MS

(151)

اربع
123

مفاتيح

(1115)

(3)

ایام خیز

1 N 0 N

Account 250756

KASHMIR UNIVERSITY
Date No ... 250756
217

KASHMIR UNIVERSITY LIBRARY



بسم الله الرحمن الرحيم

از اساق هند و گستان کو آگاه کرد . آقا در اسباب این شوخش
آنچه تحقیق رسیده و خود سادستون انگلیس ز اقرار و تصدیق نمودند
این شوخش ناشی از بهیجان خانات ملکه بود و موجود بان اسوء
سیاست و بی مصلحتی و قلت خرم و کثرت حرص (اردو اهور)
حکمران هند دانسته و گویند که چون او چندین تن از مسلمانان
را بجان بزرگ هند را متوالی مغلوب و درست اقدارشان را
از ملک موروث سلوب نموده و تخم عداوت در میان آنان افشاند
و از عدم حسرم و سوء تدبیر بعضی تدبیر تغییر در رسوم مملکت و
قوانین دولت داده بود و از انومی سینه در احقاق حقوق آنان
میوزرید و از اجرائی امور تصور داشت ایضا باید از مطالب
و انکار طلب و طغان ضمائر و بهجان خاطر انالی که در ملک انگلیس

پشتد منت که ز کترین سو انجی که در سال هزار و هشتصد و پنجاه
صفت میلادی مطابق سنه ۱۲۷۰ هجری در کار عرض نمودند و بواسطه
هند و ستان بود که حد و شان برای دولت انگلیس اسباب
توسیع زمین و موجب اضطراب عظیم و مایه آتلاف نفوس و خطر و
ایمانک نفوس گشته که در حد و چنان فرشته در انانی خنک سویتا
پول اتفاق افتاده یا معارین نام مبارعت و ولین ایران انگلیس
داود بود هر آینه ممکن بود که وقت اقتدار انگلیس باشد و

از اساحت

که از آن هفت دو بحال بود بطور صلح مالک ممالک میسر شد
 شده و قدرت ظاهری الحف باه که در تقاضای آن کرده بود
 ادره می بحال شده و در غلبه خود روزنامه جات و حرم خود
 میونشند که آنچه ملقب می بود دل عظیم عالم ای بت قدرت
 قدرت از نزل آن که توان بود و دولت انگلیس بدستاری در آن
 و پایداری کوشش همان که در روزهای نمود و تا بسلاست پیر
 نه لغت است شتران را بدست آورد یعنی دولت سارو در کار
 درازد می این بود که علاوه بر سلطنت موروث و مملکت
 و حوس خود و نظیر می از خواستی قائم است همان که با بد و کج
 تسخیر در آوردند و مقدمه و نشان می افشار و لیک و دولت
 انگلیس با مصلح مایل مملکت و سیمتی مثل هند و سامان حاجت

سلطنت

سلطنت خویش در آورد و در پانصد که در نفس بد سر صواب
 مالک آرقاب شد و روزگاری از این شاهان و افشاران
 نمک شد که آن خسته عظیم که نوزده آن آتای عترتی عظیم بود
 مغرور از خواب غفلت و غروریدار دانستی آن نخوت
 دگر در هیشا که در مردم هند نظر بعد اوقات قلبیه و سبابت
 و سبابت افکار خود سرشورش بر داشتند سامان که خود را مالکین
 بجمع هند و سامان میداند چون اندک مدتی در زیر باجالت
 در بهر انصاف انگلیسها فرامانده بودند آخر الامر که از سر کوششی
 وافرمانی برداشتند اما هند و پانزده تصعب ندی مشارکت و وقت
 با آنها نمودند بدو اناسانی و طغیان از طرف سپاه می هند و روز
 و افواج باز و پانزده ملت هند و سامان در شورش میگری که

د حال قرار گرفتار شده و در پس او قتل رسیدند و در نفع خود نوبت
 ششم که چون منصف حجاج را کتلیس کرد بد آنجو رساند این شوهرش تا اول
 تابستان سال ۱۰۵ هجری بمطابق هجری آمد اما یافت تا بوقت کا بس
 سردار کل انگلیسی را غلام با نمره مرتفع و اعینت کامل تمام مملکت بند
 حاصل کرد و در سر دارش را لیه القب (لرد کلید) دادند و از آن
 تاریخ کبانی بنند و کسان تصویر فراموشان و بایب مناسب قتل نمودند
 و مملکت هند در هر که روزی در بار انگلیس در بر خصم هم رسانید
 اما در این غلام جمعی که از انگلیس از انانان و ذکور و شیخ و
 شربت هلاک آساییده و از نقیه آساییده انها جماعتی از نوان بیوه
 و کس نیز ماندند که بعد از غلام خضاین انگلیس آنها را محفل کتلتان
 نمود و از جمله ان بد بخن تا این غلام انگلیسی تمام بر سر ترس بودست

بدست شدند و آتش این غلام بخنست از سنگان زبانه کشیدند و در شش
 روز باز داد و کداشت تا اکثر اقطار و امصار هند را فرو گرفت باغیان
 ابتدا در سر ترس کشت خوردند و پس از نوبت در دلی اجتماع نمود
 پادشاه سابق دلی را که از آن دوران اسمیه سمور گو کوانی در دست
 برداشتند که کتلت هم طایفان صلده شوریده و در این هنگام در دست
 از سره دار نامی بمغز انگلیس هلاکت رسیدند مملکت او در زیر آغاز
 طغیان نمود که هرندی در میانگیری ثابت و در شش ماه کوان لورسچی
 طایخان بد بر محال رسید و شراره شرارت ان جنگ و بر انگلیس
 بوخت و دایره فدا تا بلاد آکره و بمبئی و دست یافت از الام بر
 بسیار و اطلاق عمال کیشمار در مسمیاه و مسیاه قتل انگلیس
 دلی را مجدداً متصرف پادشاه موقتی آنجا که سری کوندر رسال بود

در مذهب و سماج او بود چون عادت با طباطبای کجای و بی تحریر
المورد دارم که نمی نتواند بیانات در الطرح و فواید باشد از این میان
سؤال کردم که نسبت به وصف و شش مرض او چه بود است
او سر می از سر گذشت بی نمی و کسب و انی خود در بند و کستان از برای
من شکر کرد و در مریض بود که عهده ناخوشی این از بر حال می
دیگر مرض او عارضه غم و غم و کسالت و پریشانی و مرض صمانی او
نسبت به امراض بر دماغی نمی گسترده تر است که ترس و ترس است
و نسبت به آنست و معلوم شد که این بجان امکان خوشی نمی و سماج
در آنست و زمان زنده گانی نسیمن و در متوال زیاده و نسیمن است
شهرتش بر روی مذهب است بخران و با و جان و خوشی جانی بعبادت
زیاد است بر شش طفل تا خوشی او را اما کس بر روی با صده و قصه در غایت

بود که سر گذشت خوشی را در همان خانه نارسای برای دیگر کلک نماند
طبیب خود حکایت نموده است چون سر گذشت او زیاد بود موجب حیرت
و مایه عبرت بود و محض تفریح را با سبب و لغت و اعتدال خداوندان
رفاه و راحت این بنده در کا به جهان با جسم این علی المرغی الکریم
با اعتماد اسطه بر صحبت این قدام و اتهام نمود تا خواننده کا را
عجرتی دست داده شکر نعمت است را فرضه دست شمارند و آری
توال و اقبال از اسباب تبادل حال غفلت نورزند کلک
و که تفکرس و مایه و طبیب گوید در همگان از در همگان نماند پی باریس
نزل استیم از قصای تا قریه زنی ناخکی می سماج بمرست بر است
نیز در همان همان نماند نزل نمود یعنی از آقارب شوهرش در فرزند
کسی داشتند با میده تطف و نقد آنها بپاریس آمد و در اینجا نماند

سارده سال که از سر زدن پانصد بود و کجای این همه صفت عظمی بودید
 بودم خداوند من پر عطا فرمودند که با حکم تقدیر و لطیف قاطع نظر خست
 ملاحظه در کار گاه است بر این مضمون که بولط غرضی در ضم این دران
 زود بچیب ما سستی صورت کج بود دلا براه من در در مهر نشود ستانی
 فرمایید و مراد در دنیا کمال که در شمس در انوقت مضمون مرا کت
 مرصفت از سنه و سالان هر کس بود و مراد در کده که در سنه و سالان
 که در اینجا سلی عمل در و در میخواست اکتیفر برسد یا حاجی دهد
 و برای اجرائی مقصد روز ناری انی تو ابالی و لالی لالی که در کلکیت
 مدرکس با منی بودند مکاتبه می نمودند که بر خوشی من بر سر که در
 برای حصول مقصد بود غالباً اختصاص هم نشد با شافیات
 و حوا دیگر در ممالک فرنگ عموماً آورده اند و ستان خصوصاً در

حال بدست آن است و اسوار و در امانی که میباید که کار در پیش
 مخصوصاً که شیوه مال و کنتس زرفانی و با بود که در در من پس از
 شنیدن این حکایت غم آنقدر در آن روز پس زمان دیدم زیرا که از این
 صحنای بعد او است طبع ذوق دستمال و دای نافع مکن است منع نمود آنا
 ناخوشیهای را خراجها که میباید خرد تا وقت که نمودی نشسته اند نما بجا
 چون که نشسته این غم خلیجی عالی از غایت بود در برای است او حکم
 یا در کار بد است از او جان و خست که آنچه را برای من کشت و در آن روز
 شنیده ام بر شجر در دارم شرح
 سکه شسته سر کوهی کشت
 در بار هفتم ماه مهر از حصد و پناه و همگی مطلق خضر در دست
 صفاد پنج صبری کشت و مال در محل و عالی نسبت سابق بود و در

یعنی شنگ آلود و بجز دل و بعضی سائل دیگر در نظر نیستند و در مسلمین
جلوه داده بود که آنکس مخلصاً قصد می کند تو من یعنی آمانند
و این آیه است همان بند نصم تو شکر من حتی در یکی از اسلوات خرمی
فوج نوزده صدم یاده نظام سام خوارامو رسطور بود که این فوج آتند
علم طغیان بر ضد آنکس مخلصاً اقتصد و مکارا فانه بارک بود در آن شکر
و هر شب در دیات و فرمای حوالی دینی فانه نامی آنکس مخلصاً در این
را عادت کرده با تشریح میداد میوزند مذکورانی را نیز نقل میسند
و چنین بعضی از این بند با ملبس در دینی با برهنی در دیات کت
و آدابها که در شکر مخلصاً نمایند و حکمتها را که مخصوصی باقی قسم کنند
این که هرگاه که مشرب است بکل بنوعی ظاهر است علامت مخصوصی است
از خاصه رویت این کل در حالت شورشیان دارد و بر آنکه از فوج

داده یا آریب بطور است مثلاً در خدا کند آخری که ماسر سید بود و حضرت
و لالان نوشته بود که عی کر می بند و ستان که در سنگ در سار زانقا
هند هستند در صد و شورشند طغیان و شورش عی کر می بند و ستان
بواسطه تعصب یعنی کف بود است دار عی کر می بند و شورش و طغیان
اینکه شکر مخلصاً که تفت علی مخصوص تعصبی بر عمل بند و ستان شد
بنا وضع جدیدی که معمول کردید بود و در پی کجری آلوده کردید
شکر بان سلمان هند و بقدر آنکه این چینی از کز از یا شکر مخلصاً که است
و این هر دو چون در میان ملل ساریت و هند و یکی طرف ترس و عی کر
و دیگری را تعصب و نفرت و قوت زور محکوم و محجوب را ستان
این بود بر خود آوارا دید و هند و ان از بر عی کر می بند و ستان
و این استغفای استعمال از آلوده هر دو طرف منع الیکه که در این فوج

یعنی شنگ

بشیرتار العجوة انداخت که در آن ساقفت بسمت فرنگ را دیده
زیاده در دهند در آنکس تا تخم اما کاهی که در میان خود مانده است
میدانستیم نظر طاعن کالی که قدرت انگلیسها داشته و ضعف استانیست
که در وضع هند باها شده می نمودیم این فاضل کتب و حضرات دلالت
بر دو قصه و اف ز فرض کرده در نظر مان بطوری مختصا ب محمول از آن
بود که با مال تصنیف کردیم حضرات دلالتان مقصودشان بوشن است
ماست که ماضیایع و عقاید خود را بجزئیات نمی رسد باها فرود
در او خود مان را که فرستیم فرنگ بودیم یکی از صاحبان
فوج هند کس که منصب پایی داشت و موسوم بر ملیا بود
و در تهران آمد و او بوده در این ایامی عراق نویسی دلالتان با
مصعب عقیده بود این جوان بر شب زنده ما که سر درون شکر دلی بود

بومی همین که مشق در حرکت نظامی اخصا می نمود یکی از این کلاصا کالی بود
بکل بنویسند است یک کل بنویسند بسمتی تحقیق بدست کی از این بزرگان
یک دست بنویسند که هیچ در ظاهر معلوم نیست دهند و گفت و رسید
وصول است برسد آن سبب از رفیق خود که از کتھا است میداد منظور
این کل بنویسند بکل بر پشت بر آن دست بدست از سر باز بر اندازد
او رسید و همه سر باز می اندازند فوج آن کجایی کرده و رنگ شتر و امانت
و لا ختم و بسمتی در ایشان بدیدار میشود و همه در حالت سکوت
بسیح زبان نماز و نداء و دل کینه انگلیسها مارا می در در اندازند
کل و صبا کل بنویسند یا صرا و کل و علامتی است هنوز در میان طوایف
هند دستا فنی انگشت و انمونه و اتم اخصا این اخبار خوشی که همه
روز به برسبیل اتصال با برسد ما را و چاره خوف و خشنودنی

غریب و موحش و هوس میدیدم و طعم غلیظ قلب من خربسداد کرد
 بچلا ملک متصرف خود را بغر دشمنم و از بنده و تان جهان جرت نیام
 چرا که آفتاب رفاهیت با معلوم بود که مسایل اول بود و دایره
 شب بخوابی با رسیده بار و هوسهای افکنده است کاهی در حشت طلوعی
 بمن غلب میکرد که شوهرم میگفت همه ممالک خود را بغر دشمنم کرد
 کلمه از دست بد هم برنی افتد نه که همراه داریم بر داریم و فرار
 در یکی از سخنان بخار خبی دشمنم فرستاده و از شوهرم از این
 من شوهرم خجسته است بلکه کلاهی مرا ترسید که در آن موصول سالان
 بردارم و بکار دیگر از این شجره که میوه اش در پیوسته بهره
 بنرم از بنده و ستان بخار هم رفت و حقیقت ترس عمار در آن مطلق
 نین میکا شتم در سال مبالغه زانی فایده می بخشید در تمام

سایه و ما را در لدا می سپید و آنقدر در ادب شوخش با این
 بند دستان می شنید استحقاق نمود و تحسینات پیاپی کرد که در
 بعضی اوقات دین بند که چهار نفر سالادت کلمه بی جوارح
 سپاس می نمودند با شنیدن رای کت که کوه سفید شود و کمرانی نمود
 و کمال تکلم را بنف کرده کلمه بی صد بار مانا وار و آورده اند
 و لدا می و پیام ساعتی چند طمان قبی با سید اناصبی
 که رشایه نمنزل با ناید و این اتفاق غالباً وقتی روی او کرد
 غلبه سینه مشغول تفر اولی با مورد بود و وقت تمام غم بر ساری
 شده کم که بخوبی خوف و حشت کردید و ترسید که ناخوشه
 حضور غنا ک را از برای ما رسم ساخته بودند و در نظر ما هیبت
 بهولانی پیدا کرده رفته رفته تخم میکردید و هر شب بکها بی شب

من چاشنی با دارنوش بود و جوید که با رعایای اطراف کمال غرض
سلوکی را میسر کردیم و روزی بصبی کار کردی که در سوادخت
میدادیم کله از سیار ز رعایان انگلیسی که مثل ما ز رعایت من میسر بود
پشته رعایت رعیت هستند را می نمودیم باز از شرف و امانا ما بخل کردیم
و بعضی عداوت ظاهر بود و در این اوقات کمی از دلان کلکتہ
نزد شوهرم آمده و مبلغ کز آنی برای فرزند ما حاضر کرده بود اما شوهرم
بطلعت نیز ار لیره که در نظر داشت فرزند نامزدخت و دست بویکت
زلفت و اکنون بکفستهای نخی که فراموشم در درو بطور بدی بود و جار
نه شوهر دارم نه فرزند نه خویش و نه بوند و دستم از مال قحلی در درو در
بگوئی ملتفت می شویم که طغیانی حطو در در انوقت این بدی بختی بکفست
من الهام کرده بود با وجود من ملتفت بودم و شوهرم الهام می کرد

آل و آنگه در حاکم کلکتہ نیز رعایای صلح خیزی نمود و حدیصال انصاف
من حاصل حاصل داشت و فرزند باقیمت عادل آمد و دست و دست هزاران
تقویتم شده بود و شوهرم را معتمد دارند بود که مکلفت اگر سال
دیگر هم در بندگستان جانم نکنت باید دست همت از تو باخجانب
رسید و چون آن فرزند را شوهر می دادیم باید مک و صلح فکلی
برشم چهاراد و عظاما نیم این است هزار لیره که در مدت توقف سر
مانند دستان افزوده می کرد انمبلغ مدارک چند فرزند خود مان
باشد که بخانه شوهرم بفرستیم هر قدر من بگویم منحیاستم بکفست
رعایای اطراف فرزند ما که بندیست بنا کمال عدالت را
دارند و اگر کارشده وی دهد فرزند ما را خراب و خانه را زانها
خاستند که در ملک خود این نصابی عالی دارند و ملاطفت رعایت این

میرزا کاظم

میگویم همان نفر و در وی طفل رسد از خود رسد داخل کلهو کند از آدمترین
بود که مشاعر ادیبان بد در بر نرسیده که ملقب این بر طالع عمده
باشد بلکه با قصای طفولیت مشغول لعب و بازی بود که دانش در راه
متخیر میگردیدند قدری از ما جلوتر بود و در باره انسان روش
مراجعت کرده دست مرادست گیر رسیدیم بموضع که راه بود
جنگل از یک سمت دیوار سطر در خانه از طرف دیگر شکسته بود
و اعوجاجی داشت در روشی از او پیش نهند و صلوات ماه دار
عرض داده بر در خانه دیده و راه را بر عاریت کرده بود و در آن
که ضورف همگانه در پیش را عرض جانده خفت دید آنست که در
کشته و بجز بست با رکشت دیلم هم بود که در دست آن دخترم که گفته
چو تو از من دشمنم هر وقت هر گشت و گشت و بل را بدست

که روز تو از این دست آن نفر گشت آن روزم از این مراد گشتند و ما رسیدیم
رسید و یکی از آن امی نماز و ذکر دلال ند که بسخن زبانی نمرود ما
آورد بود که در آنجا استماع کند و شوهر هم مضایقه کرد و نخواست
بعد از آن ما در کنار رودخانه چمنه که از چلهای زر عمر بود رسیدیم
باشوهرم در آن دخترم دو دیلم بود و دادم و پسر که کوچک و بل که در راه
بود که در کس و کرم و از غیب اتفاق صحبت با در آن ساعت از راه
بود که یکی از اعظم گشت های انگلیسی که در این بود و در آنجا است
معمول در آن ترتیب راجع بود بر تفرقه و ستایل نهیب نهند و بطور
عیوی و این شخص شش عقیده اش را بر او که در آنجا نخواستند
با بد خو رساخت که نهیب عیوی افتاد گشتند این صحبت در میان ما
چهار نفر طرح شده بود و هر کس از این خودش را اظهار میکرد

بمانگای کرد و آهسته گفت که غما قریب راههای هند و سنجان
از وجود شما پاک آواز از خود بدو دومی که شوهر کم گذشت باز
در دیش آهسته گفت که نزدی چند ایستان در مرز اهل حتی بگردد
فجره غلبه خواست که در آسن دویل از بسوی او گذشتیم بمن نقلی کرد
بویل گفت قدر خود را او را دای ای غلط بخاره این غنیه را این بار را
از تو دور نگاه کرد حرف این در دیش خیلی بمر میژگشت بعد از آن
بمنزل بد ادا شود شوهر کم کلمات در دیش را تقریر کردم بود که
جوابی بصدقه بود از این حشت من خندید و از لفظی و اعزاز کوئی
در دیش هند شعلی چند آورده می ظاهر آرد خنده او را متابت کردم
و تندید در دیش الغوم خود آما در باطن و حشت من زیاد تر از بی
شد در همان هفت شوهر من در منزل ما جمعیان نقلی با صلوات

در دیش شده بطور تعریف نمود خشنه در راه را با نگرین در دیش
اقتضای کرد حرکت نمود بود متمیز شده بکجا رفتن صلوات نقلی که
بیش با او حرکت میکردند حکم داد که این ملک را از زمین بر او برید
برود خانه از اندازید باز از آنچه امر ای حکم صا جمصب خود بود
دست دای در دیش گرفته از زمین بلندش کرد خندواستند با آب
بینه از دمن بچو خود را رسانیدم آنها را بالغ شده یک روز پس از آن
خود را در دیش و طعم و میل دادم که بدر دیش دید که آوا خوش حال
بمنزل خلیج مباحث کند میل رو بره را از من گرفته بود و حشت
نزدیک دیش خفته رفت و پولی بخاری دان او کند او را باز حشت
کرده نزد من آمد در دیش بویل را بر داشت و آهسته خود را بنگاری
شده در راه را با نگر کرد آلی در دیش بود که از زوکی در دیش گذشت

بمانگای

سوارانی با او منتهی همراهی کرده بودند و از طریق وقت
و عدم فرصت تا نقل کردند که یک عظیمه انعامی با خلف داد و شد
مرحبت نمایند بعد از ساعتی که من بقتف این مطلب شدم ناظر آنوقت
با و حکم دادم مبلغی باسم انعام سواران بداد جواب داد که آنحضرت
و بصرت نمودند و صفا مرحمت بدادش می کردی که آنحضرت با هیچ
معمون خدمات ناستند این بی اعتنائی که این شخص ماکر و احسب
نمود فرزند بربا رسید تا آنی شد که در این دست تمام روی از آنکسها
دیده ایم و نجاست خدا فی حق ایم نمود با وجود این تندید است
که از دور و نزدیک بکوشش ما برسد ششم دلی و اطراف آن در
نهایت کیفیت بود عمل بر اعت و تجارت در کمال نظم و قاعده
میگذشت در دلی و اگر با او با سواران برادر بود که در شاه راه بزرگ

باشام دعوت شده بود از وقت تعیین بر آن زمان من لیل آمد تقریب
دو ساعت بعد از نصف شب که شد و از رسیدن من بیخار از آن اندازه
نخوش شدم و بیشتر وقت بر آن از این بود که طایفه تو که طایفه مظهر می
درهمند که در بدین و طریق آنها تو ایست اگر شخصی را بکنند ایشان خفت
نمایند که غالباً در کنار پل بر سره بودند و او را اینوقت بختا از خفت نمایند
مصمم بودم که چهار نفر از تو که نامی کلنگی که در خدمت ما بودند منع کردم
چون ششم ام لغو کردم در این صحنه صدای نای اسب شنیدم نوهرم
باد و نواز سوار سپاهی بندی انگلیس و کتیبه در با شاهی و در منزل
شدند بی اختیار خود را در آنخوشش شوهر انداختم و با حالت کرد
ندیدم و در اقامت می ساختم که در وارد شدند شش نفر چند ساعت
من شده او بخنده و فریاد اطمنان پیدا صحبت ما تا آنکه ششم

هستند و همچنین ظاهر گفته اند و نهو که در کتب انبیا
هستند اطفال انگلیسها را سرقه نموده بعد مات مثلثه مسموم و در
و تلف میکنند مخصوصاً در ناحیه پیر پور خانوادہ ہای معتبر انگلیس ہا را
باسم دو سہم مذکور میدارند کہ کانکند اطفال نصف ارار بود و در
خوش آمد رب النوع کلی آنها را برده اند و نیز خرم سید کہ
سلیمن در مساجد و ہند و ما در محابد خود نماز و دعا برای خود و
استقرار سلطنت در خانوادہ سلاطین وقتیم از عافیہ کوکارتہ
می نمایند عقیدہ عامہ سلیمن و برہمان ہند و کستان بر این بود کہ
انگلیس ہا را با دہ از صد سال استقلال و تصرف در ہند و کستان
تجاوز ہست داشت پس ابتدای استقلال و استعماری آنها کہ از سنہ
ہزار و ہفتصد و پنجاہ و ہفت شروع شد و لا محالہ در این سال کہ

ہند و کستان واقع شد ہست ہر چند امری از شورش بود اما آنرا
و جبہ سلیمن ہست ہما کہ بہت زوری و طاقت نبرد ما بود و علائم
نارضائی و امارات شورشش و بومی شہود بود حتی رعایا مگر در بہت
برای ما ہما مکان میکردند خفہ ان از تسلط ما انگلیس ہا ان
و از وضع حکومت انگلیس نارضالو بودند کہ در پوشی و خودداری ہوا
نمودہ از نامی بومی کہ عہدہ محض بودند و آنکس ہر وان آمدہ
در محاکماتش سکونہ نمیشد این بود کہ در راہ و خیزہ مزاج و بیوت
اطراف شہر کہ ساکن انگلیس ہا بود و تحت فرمانند ما این ہمن حاضر ہوا
و آنا شورشش از طرف لوکنوف جمع ما رسید و در او راہ طاغیہ
نوٹک از روزیاد و کلاہ من بردن آمدہ بدون خشت ہراس از
پلیس و خراس انگلیس مشغول خن کردن کرتہ تن انگلیس ہا و سایر

وز در ویام رفت مدتی با او بخوی کرد اگر کلهکشش مخفی را بطور سخن
 بود آماجباری که برود کرد بود از او بدیدون آون با نفوه خانه نگذاشته
 و از بس کشش که نازت بود و از بره اش که گویا بی خوست و اضطراب
 حال او میداد و از آنسنگ صدایش که بر آس ترزل نکلتم یک کرد
 و بخوانی تمندی که با صحنه صب خود نمود و حرکت دستش که در برین نکلتم
 او ش بدیده طور بی را از خست انداخت که حالت خورون نندا
 از ناسب شده شسته با یاد خورف و باید و در ویام و در بهیاش
 جمع آمده و ایره و از انخف را احاطه نمودیم بدیدون اینگونه ویام
 بسوالات ماجرای بی بدید با گفت دست ما شود و سبیل را نهض نمود
 آاد و رفت رفیق با او بر بنده که ما به می شنیدیم با و گفت که سوار مرا
 خبر کن سنج و حاضر باشند که الان من آمده انخف را حرکت نخواهم داد

وز در ویام

هزار و هشتصد و نجاه و هفت است و یکون تمام با منی بدست ضعیف
 و استیصال انقضاض روزان شده باز سه ماطن بدیدیم بی برای این
 مکه ستوری کردند با وجود این تفصیل باز شعله بی در اطراف آسود بود
 ماه آوریل سلاست در غمی ختم شد و ما بجدی تمام مشغول سه روزی
 الی در ویام بودیم و باز در هم ماه مرار مینا در این جشن قرار داد بودیم
 که مکتوبین در فرودگاه حاضر شد و عرضی الی بر ما کنیم اما انوکس که
 این سه روزی بی خوف نماند که ما بدید گرفت مدعیون در روز و روز بود
 باعث معنی حاضر شد و سفره که در نیدینه می فراشته تا کولات
 و شش و پانی چندند و همه با ما هماهنگان سفره خواندیم ششم نمود روز سه
 شش و ششون خوردن نشد و در ویام که در میان ام و بهیاشی که شسته کرد ویام
 و اما ما نایب ان بود و حضور اندر سفره خانه را ما نکرد و بهیجا با داخل شد

بدون خدا حافظ از سفره خانه برون جسته در برابر خود نشسته
 بسمت بوی را اندازان عکس و عکس در رفتن محض بدست و مقصودش
 این بود که از جنک بانوان و اصار و مساله که در کشف مطلب استیم
 را با بی ادبانه بعد از طی کردن قریب از راه خیابان از پشت باغ
 مراجعت کرده در نزدیکی عمارت اسب خود را نگاه داشته سوار شده
 اسب را بدین معنی بسته تخیلاً نزدیک عمارت آمده در بان را اشاره کرد
 که شومم را اسب بدستیری زود آورد و بعضی مطالب لازم را بر او
 گذرد من بعد از رفتن عکس با نهایت غصه و اندوهی که داشتم چون
 لابد از خود در غم نشانی نیت نمودم دوباره با مدعوین برگزیده
 کریم در این حسین در بان که شخص مستعدی بود روزی ده مرتبه
 وارد او طلاق شده و با شومم من حرف نیز با رطوبت در آید

قدر و میام را التماس کردم که صدمه حاصل نشود و داد کسی جز
 آورده و چرا دست قیون تو باید حاضر شود و خورت کجا میروی خند
 مادر شوال شتر سار و الحی میگویم و زیاده ترا اظهار خشم نمودم
 از میام گفتم جواب می شنیدم صامت و صامت نشسته در لب انطق
 فرودست بود بعد از آنکه اصار مارا صد گشت جواب داد که نه زالی داد
 بمن نمی فرستاده است که بخود خود را با و رس نام آزارشده و میام صامت
 اصطفا میگوشاید مشهور بود که آنچه زبان میگوید خلاف آن است
 که در دل دارد این خرمین با میام و دستهای میام را بگفت
 گفتم غم نلود و التماس کرد که حقیقت مطلب را بیان نما و او باز
 صامت بود و دست نمی گفت تا آنکه نوری وارد او طلاق شد و بوی
 گفت اسب صفت دست خود را از دست نامرزش را کرده

بدون اینکه تفر لونی و بد زنگ شود هم آمده و بخوابی که دشواری
بلای قلی رخاسته از سفره خوانه بیرون رفت و ما مشغول خوردن غذا
شدیم یکی از معلمان که منصب یاری داشت و خویش در اراک بود
سکفت و فتنه در میان خندان یعنی بد زنگ در دلباس اسباب حشمت
شما شده اینچنین سلطان کنیم چون در میان بدو ان اجازه زنگ اراک
از سرافازانه بدو است زنگ را را که تکریمت از حضور ما
در این حسنی که اسباب عروسی او بر است فرستاد است او را که کنای
و بد این محبت با که الوده لطیفه بلکه مصحح بود را را بر احوال او داشت
نیز اخت و مشغولان ساخت بحد قیقه ده دقیقه ربع ساعت بلکه
نیم ساعت گذشت شوهر هم مراجعت نمود و در سه مرتبه خواست
از سر بر خیزم و جهت غیبت او را بمنم محض اینکه مدعوین مبارک است

نمایند

نمایند و غیبت هم اسوا ادی شده باشد از حاجی خسته خود در ای
کردم بعد از حاجی است شوهرم با کمال پیشانی و مشط را که کنه خند
پرسیده وارد سفره خانه شده روی مسندی خود قرار گرفت است
ساعت شدیم که شام داد و صرفی ششم چکچک و به ششم آن با کله
که خضرات را از سفره خانه به اطاق دیگر ببریم چون ششم شوشن کم
این شام خسته او را نفیسم بلکه والد تر از اول بر روی مسندی خود
سهم تهمان هم از سر دست مرا کرد و وطوری سکوت
در این مجلس غلبه داشت که اگر یک می میرید صدای مال او بگوش
میرسید شوهرم که همراهِ ما را در توقف دید بد و سفره خود را کسندی
که مشغول خدمت بود مندا شاه کرد و بیرون شد مندا بیایان زورده
از حاجی خود بر خواستم نزد یک مسندی او رفته و باز روی او را کسند

م

کم بود خبر است ای خبر و سگ کسی که از سر کلابی خود را که تقسیم کند با
 کلکته شمشاد صفا نموده این روز آینه حادثه دیگر است چرا که
 ای کامس چنین خبری من کسید و بود انوقت بد و جاب با سر بود
 خوانی که حاضر بودند که در بافتاریت ادب گفت تمام و ارم شان
 سرفیس برید و آقا یان محاسبانند چه با بعضی مطالب مخصوصه دارم
 که باید در میان خود مانع نماشیم و حضور شما سبب احتمال حال اس
 خواهد بود اگر چه بعد از اطلاع غایبید یافت تا عجلای تر قناتان
 مصلحت است اضطراب من در سایر خرفین این سخن من پیش نه هیچ
 کدام از جانبی خود بنشینید منو هم گفت حال آنکه نمیرود و بخوابید
 مطلب اطلاع نمید پس این که تو سگ در میره خود با خوب بود و برضند
 شوریده تمام عام غضبانان کلمه خود را مقبول ساختند مگر چه

فرخی در انشعاب بود گذشته شد و اکنون حرکت که در بهمت می رسانند
 نژاد را که با قنوت جمعی خود از ادبی بقصد مقلدان استغفال کند
 این بود که در میان را احضار کرده که با اتفاق ادب حرکت نمایند و این نصیحت
 من از خود و میان شنیدم و میان بود اسطینیک لغوی سخن فرخی که در وقت
 نجاست شخضه اس تقریرات را در حضور خوانین و همایان محترم نماید
 علی الخصوص آن نامزد خود را نیز است بر شان حال مخصوص نماید که
 این بود که بگوید تمام بیرون رفت آماره را که کرده بدست عمارت آمد
 تقصیر را شفا برای من کرد این تقریرات شوم تمام ما را که حاضر بودیم
 از دست دخت و دست که با قالب بیرون ساخت که بهیچ قدرت
 حرکت در مانماندند و چند وقت از این حالت بهت و وحشت زده کی
 قدری بخود آمدیم کسی از مرد و زن که در آن اطلاق بود بعد از آن

دامن لباس اسپیده بنای فریادگد اشتدک هیچ دم غریب
عجارت دوزخ عدا بود شد مردان جانگد اعلی آفتاق آتین و
خوابان اولادش ان لبروسی مد بودند رشک ان بود بطونیک
خود را می شناختند کجای انگه جمع شد مشوره در حفظ حرست یار
شش شورش با همیان کنند هر کدام با کمال اضطراب و توش کوش
حال خویش بوم نظر ملء دمن خیره در ان در دشو در مساین بود
بدختانه در ان نوعی کسکنه داشتیم لایر باستی طرف صد با همیان
شویم زیرا که فرزند و عمارت مادره را بر مرتبه بدلی واقع بود
سما همیان باغی که از مرتبه لطف بدلی میدادند لانه آنجا است
عمو کنند تنه کسی که در میان اضطراب نداشت که آن شو بود
که او از بنده از خدا سلامت ما را مثلت میکرد بعد از عادی ناز

خود خسته در بر شوهرم را گرفتیم هر یک سکو جمعی یک طرز تقصیل
اینا تصور ازا او سوال میکردم علی مخصوص و در نظر از این صاحب ضره
که شوهر با می گفتم از همه جنسها نفعی هم سپاسی بودند سپاسی عمارت
از فزون بومی دهند و کسان میان شدند و در مرتبه ما ضو بعد از شنیدن
این تفصیل که فزون سپاسی بر همه جنسها نفعی شو در برید و تمام اینها
قل بودند بنای بودند که اشتدند و از شدت که وزاری بخورند
زین فغانند که خسته کم کسخواست اضطراب خود را از من بخص
دارد روی خود را بد لوار کرده و کستمای نیار آسمان در ازار
زار سیکریت و نام فرزند خود و میام و عالمینود من خواستم که لفظ
اود فرقه در آن خوشش که م دل داریش بهم و در نظر از خشت بای
انگلیس که با خرم هم کسین و برای عشق عروسی و حاضر شده بودند

دیگرنداری بدر کار و با دستهای غمنا تمام نمودن را از ان اطلاق
 دیگر نوستاده و مردان را جمع کرده هیئت اجتماع نشسته نام نهادند
 برای حفظ خود نمایند از این حال نشستن از سایر خواستین متمیز گشت نمودند
 هم سالیقت مرا نمودند از اطلاق سیر و ن آگه با یوان رفیع جمعیت زاری
 از نهندی که از ارضین و ضد شخصی با یونند در ایوان حاضر شده و از
 این تفصیل قبل از مطلق کرده و قعی مراد نند اظنا ر صدق و صفا
 و از از ننگ نشستی و در فائونند و از من ملتس نشسته نگاهار است
 سلاح حرب سازیم تا بقوه اسلحی با مسامندین و قاع نما نند من با نها
 جوابی نداده و مل طفل خود را که کزن ملبری ده ده پرستار او بود
 در نزد خود طلب نمودم و چون شایسته نیش در بر گرفت بر سر زاری
 بسر و دریش زدم و در خود بگفته دفع از او قوه بگره شدیدی

با هم و او را در بر دست که فریبده ساجم کوکنا و علمو جات که این عمل حزن
 انخیز از من شاه صده که در ندر قعی برای انخف دست داده با ننگه بد ظهار
 دفا و حسن محبت نمودند و اقا حالی این نر و نکلکت برین طرا از منم
 قلب و دست به نند بر اجد و تصدق که همه روزی تا نند که ایدان و
 بی نوانیان تقسیم در ستاری و نقد که نسبت به قهرای تقسیم و طحال تخم
 ضدی نمیسودیم و دودا و نند اول که بست غشیش خنده و نچه و دود
 مبرهای سر در وزن و در و شایان کوی مبرزین طحالیکو دم همه بدست
 و سطر این طحل بود نند نهار این بر عهده که در تمام نند و بی نوانی ان
 و بی در نظر مهادضا و انا پس بر جو و دستخاوت و بی نوانی نند
 جلوه کرده بود و طهار خصوص بی نوانی نسبت بر ویل و ما قد بی قلب ارا
 مطن با خنده و پیش خود تصور کردم که اگر سپاهی بی نوانی بودی

چند سال را طاعت و عبودیت در امانا بنامید و راستی چنین باشد بر او است
مهریانی که از طرف عموم ارباب و ملائکین آید بی برابری رعایان است و
مشیه با نوسط سایر حشوف نه صفت از صفت و سایر اسما از حد جدا
است و بود و در هر یک سخن بعضی از آنها را که که خود را در این است که
و جلوه گری نمود و علاقه نسبت ارباب و خدایان ملک است پیوسته
پیوسته الی سیکر در پند هاست شمیو و اگر چنین است که هر صورت که بود
باید بزودی مطلق و قیوم حاد و قتل و غارت شد در خاطر
انجیلات و حشوف که بسوی کرده بود باز چند آن بود که در هر
سید که در این صحن مشهورم با تمام مردهای مدعیین از اطلاق سلفه خاند
مجلس شاد و روش بود و هر دو آن آید زنده بیا که خدا بود و زنده بیا که
که آن سخن باقی با و است اسپان باقی از در طاعتی معدوم و باقی از طاعتی

آنکس بدست آنکس باقی و طاعت شده اما غایت شده و دستاورد آن
سپاهیان بل و رخ با طاعت و ارادت و دست آنکس میس باشد چون
چنین است که ستمانی نهد بظلمت و غایت و قیوم آنکس با صحن است
موضع سرور شش و طمان سپاهیان را از او جدا نمود و در غایت و رفاهیت
قریب در تمام صفت و ستان قرار خواهد شد اما این سخن شالی در طاعت
پیش از آنکه خداوند را سلی و داری نهد او را که در میان این جمعیست
همه دست آن که غایت نهد تمام این اشخاص که حضور دارند و ما را
خلوص و صداقت نمودند خداوند را که هر شخصی با او نذر عا را که در
بایستی در ملک است اما نهد و در هر یک نهد و در هر یک نهد
با خود که شتمن رعایان که برای آنکس میس مشمول از ارادت بود با
سپاهیان همه دست شده و در اطمینان خواهد کرد که نهد و نهد تا باقی

صد سال

نماند که با آنها جنگ کنیم و از خود فرغ نهند و تنگ پاس خوشنمک شما
نه زبان و امسکیر ما ست که آجان در تن و ایم جان و مال شما را بخت
دشمن کن داریم با وجود آسایش و رفاهیت کاملی که ما نماندگی ص
جدیدین سال بود و در هند و ستان دان شتیم باز هر یک از ما که در خارج
شهر با فقر و غمات و مرز شد و کسی بود محض احتیاط یک جمیع خان
معتبر که دارای انواع سلاح بود و همیشه در خانه خود نگاه میداشتیم
و این خرم و احتیاط از برای دفع و خوشت و کسب و عیش ما نیز از ما
ی اطراف که از حد آنها میرسد نیز منعید بود و علی الاقبال از اجا
و نیز از اطراف آن آمده و در اطراف کردش که که غالباً جبارت
نمود و تا نزدیک خانه های سکوئی نیز می ایند و کسب نمود که از ارا
کرک و شغال صعود دیدیم که در غلجیات خود مان در دره قدیمی خانه

کشته بودند

کشته بودند و غالب شبها از نور و سب خو را میگردم و در این شب شتم
با یکدیگر خون نزدیک شدن بسیار باغی را شنیدیم فوراً در حقیقت
آواره را از کرد و پختی و تصدق گفتند و آن آورده بود که ما می نخلی و بعضی
خدا برهنه می که بر پاس حقوق و اظهار و فاخته است که در خدمت نمودیم
و لشکری نگاری شوهرم را بر ما می نخلی و تقسیم کردیم علاوه بر این
انگیز نیز هر یک در حسب رسم و عادت یک طایفه خویش را را خود داشتند
صندوق و شمشیر را هم نگه داشتند با بایرون آورده و بعضی قیمت نمودیم
از قوی بودیم دادیم رفت بود یک عت طول کشید که اسباب
و بعضی غارت خود مان را با کمال خیال فریادم کردیم و ما در خانه های
که آت بهیچکاری نبودیم از بیم جان همه جمع شده و در یک بالا خانه بزرگ
کوشیدند از بار بار بود ما بستیم و من هرگز فراموش نمیکردم آن روز را

نزديك است جان باز نده كه حالت الخف في الحقيقة تدبير طيات بود
 بعضی از آنها زانوی خود را بعل گرفت بر روی زمین نشسته تصور
 آیت خود را بگوید و می گویند جمعی دیگر گوش بصدای طایع فریاد او
 اگر هم صدای نودادند است و ایتمه سوسه خیال مگردند که نثر بشماران
 اینک نهارت با اینست و ما مردان در آید آنچه اند و صد نفری کم گزار
 جمعی خود بس بودم با محال دشت و اضطراب قلبی ظاهر خود داری
 میگردم و دیگران را تسلی دلداری میدادم مصلحتی که با اولی فقط
 و این طغی من بود که مرد را بر روی سینه خود چسباند و بر روی محاسنت
 و دروغ دشت دشمن از او در خودم قوت کثیری تصور میکردم و همچو خیا
 می نمودم که در انجال که بول در آن خوشش برین است اگر از نوزده شیمان آید
 کسی قصد او را کند و محمور شود برین با این ساعده و باز وی با ریک

نزديك است

با آن حالت به دل در هم رسد اس و انقطاع وی می گوی برای هر يك از آن
 دست داده و هر نظم من نگاه حضرت آبرور روی در دستمان فرزند خود
 یعنی خانی که بعد دمی آمد بودند میگردم و بقیه اشتم که این
 دیدار خیرین است صرف رهاش باشد بود کجالت که سفید خانی فریاد
 که سگله های هستند و سان در در زرعید نامی زبان فرج میگردند یعنی
 ایستاد و حاضر حرکت و منتظران با بان بودم که اینک در رسید و ما را
 نقل رسانند علاوه بر این حالت این بالا خانه که تا به آنجا برده بودم
 چون درم تره نوقالی فرغ و آفتاب نیمه در فصل تو جز با محال جدت
 و حار است بر پشت ام آن آب سید بود و جان جوان محبت با لا خانه
 کرم کرد که نزدیک بود دشمن از وصول دشمن جان جوان آرا تلف خطه
 کند اما اگر خدایتی که حاضر بودند پیشتر از دشت و دهشت اینجا

شب بد که اسکنه کا سکا همی کما پی از بهی طرف شرق سرفت از شرق
 تبخیل تمام آمده دارد و شرف شده خیالات اکم که بخیز است اسوده شود
 و از بول و هم اس بر دین آنم و ما خود چنین تصویر کردیم که ما غمی با
 در سمت سرت به شگفت خورده و بعقب نشسته اند بعضی از این خرابی که از
 میر تهر آمده بودند از شجاعت و قابلیت سردار آنس که در اینجا بود و نیز
 و بجهد کردند و میگفتند این کفایت و لیاقتی که در دار نزل بود در
 ممکن نیست که ما غمی با بحال آب متعاقب آورد و ما باشند ناگاه
 صدای شمشیر از طرف جنوب گوش را رسیده اگر چه با وفا تلف بود اما
 صدای شمشیر هر آن مانده که ترمی شده تا آنکه صدای سوزن کلان را
 هم احساس کرده و زمانی گذشت که دیدیم یک دسته قزاقان را
 نژاد را که در مجرای ارض بلوخیان عمارت را گذشتند باستان عیال

و شب ای ضیف گلوی دارا گرفت خواجه را هم گفته شود از سناظر
 این ناخفته تا سناظر زیاد از اطراف و جواب را میدیدم از سمت
 شرق خط سفیدی معبر که از بهی سرت به سرفت از میان اشجار کهنه ای که در
 اطراف عمارت با غرض شده بود شاخه و میوه داشت و از سمت سرب کهنه
 از بهی که رودی در دهانه جناس است با بروج و صحار قلع و عیس غم خوری که
 بالای کی از بروج آن در یک سینه قی قتلکس نصب شده بود و در قباب
 حضور و عمارات سلاطین که در کانه و سارهای ما بین صاحب دهنی مان
 بود از سمت شمال جنوب و مات آباد اطراف مایلی در میان غرق
 به مدار بود بعضی از آنکه سرتوزنیکار در اول راسها خیز بودیم از آنج
 سمت شرق ایستاده و نظاره میکردیم و در ساعت گذشت بدین که
 هیچ غایب نشده ای رود به واحدی بقاعده در آن جوانی آمده شد

دل کرد شکاف نشد و عمارت کلین را دیدم که گسارده و سارده و آتوخته
کاهیست بقلاً طرف سایه اندیده کاهی پشت بر مارده با ضرب آتوخته
افواج سبب این باغرا که مثل امواج در با حرکت میگردند عقب می
انفواجیکه در تحت ریاست نزال را که بودند عمارت افواج می
و فوج خج و چهارم و فوج هفتاد و چهارم سارده هستند بود
این افواج مذکور که بی تحت تری در لوله میگردند با مخالف شده بود
نزال را با صدوی از صاف منبسط و سواره کلین تحف گذاشته
به قشون باغی بوسه بودند این بود که نزال را را الهیامعد و
از قشون کلین که همساره داشت عقب نشسته بطور جنگ و
گیرگشت دلی صرف نزال را که جنب که جلوی بان را رسیده است
جلوراه دلی در این موضع بسته بود نزال آن تیر اسکنگر کرده

بطرف می تند می رفتند همگی جانی عمارت استارند آوار شدند
کشیدند که کلین را ندیده ما همگی صدای آنها را شنیدیم از غایت
شغف بخلاف دستور العمل فرمان شوهش با می خودمان از بالا خانه
برآوردند و غای خرمسایان کلین کردیم در دو عالم تصور خج
برای خودمان لکن زد و مکلفیم این استه قشون اگر هنوز با مخالفان
مقابل و معالفت شده اند اما افرشته و فروری از پریم است
هکف بود است بخانه فرود کردند فرودگاه استیج سلاح جنگ کردید
در فرودگاه روی تفرق شده بودند برای شکیب نشد و باز
همگوشه و حاضر شدند ما هم جوی و قوی دل کردید و جو جو و در لوله
خیابان نشستم و انتظار خنجر داشتیم که گاه کرد و غمناک شدیدی از
طرف می برتبر خواسته نزدیک آمد ما را احاطه کرد پس از خطبه

دل کرد

آیا اینجا تا جان و مال ناموسه ما بدست سپاهیان غی افش
با غیرت و زنده بدست خودمان خود را بپاک سازیم و از انظار
داندیش ناموس و ننگ برهیم نصیب داشته باشیم و ایم دادا و دم و جیره
و بی مورد توقف است و آلا در این مورد بر نظر حکومت که ما را
فراموش کند و بسیاری را حفظ و مراد است از وجود و نیاید و ما را
در این محکمک تحف گذارد آقا جان ای کنگر که همگان با بودند همه
و مصمم قبال کردید ننگ بر دوش و طایفه در پشت حاضرند افند
و همانگونه است که در این بین بکنه بنده بود و بجز خود را نخواهد
انداخته حرفه یاد کرد و صاحبی نه را میخواستیم خود را بر او
نموده و کبار و کفایتی که با چند سطر برای ان نوشته بود
بنگوشه م داو از بهمان راهی که آمده بود و بجز ملاحظه نمود

بضرب توپ ساچمه با سپاهیان غی متخاصم کرد و آنهار را غ
سید او این جنگ دلیرانه و مجاد بر دادند و زبال برای ما به خیمت
و دبال شد زیرا سپاهیان خسته که راه را از این محکمک بسته دیدند
و شایسته لطف دست است حرکت نمودند و زبال را او یک توپ
از بالای بلند می لطف آن خالی کرد و جمعیت زیاد می از انهار را
گشت یا انخیا نعلانی بان توپ کرده و جرحین و مقتولین خود را
در اطراف باغ ماند و خدمت بهستی دلی رفند ما و بار و معجزات
بالافزایان برودیم جمعیت و از دحام و داد و فدای و اطفال
و نسوان و صدای توپ و نعلن و غر و انخیا ن طوری ما حشمت
و در هشت ماه شده بود که عالم در نظف با تیره و تار کرده و وحالا
مینند انچه باید کرد و کلام مست فرار نمود و بد که تا حشمت

ای که غدا داد ما دم باین محزون نوشته بود روزی که ال کرا و ما دامیکه
 ظهور او را نگاه داشته شما وقت را غنیمت شمارد و محضاً از عجز عبور
 کنید خود را بشکر رسانید و بعد از او در شهر ما من مکان خود را
 بمن اطلاع بدهید من بواسطه ما موریستی که دارم نمی توانم خود را
 بآدمان شما رسانم سلام بر العروس رسانید دل را قوی دارید و
 نزدیک است و السلام از ملا نظر این نوشته قدری قوت قلب
 و سرت خراط از برای دست داده فرصت را غنیمت قیامت
 در حرکت را متعجب آنف دیدیم که انکیش بر آسمان بلند کرده
 بعد از پنج و هفتاد بار حاجی طلب نموده گفت ای برادران و
 خواص این عزیز باید بخداوند سارک و تعالی ملحق شویم که ما را
 در کف حفظ و مر است خود محفوظ و مجرد سوار در دهم دستها

بسمان بلند نموده امین گفتیم و مصمم فرار شدیم تنهایی که در
 میان بتوقف مایل بود شوخصم بود که امید و راه نیکیست
 شورش میان همکنند بودار قلعه دلی نزدیک شوند در و از دستگیر
 و اسباب تخصص را موجود و استعداده حریفی را آرد استعداده
 قیفا متفرق و پراکنده خواهند شد در این امید بصدقه نرسیدی
 که از اهل بلد بودند و ما آنها را مسلح سلاح و مستعد دفاع کرده بود
 سفارش میکرد که اگر بسیار این باغی نسبت عمارت و خانه مارو
 کنند انهار را اصولی که در علافت ننماید بلکه از جرح و صین آنها عاریت
 و اعانت کنند این گفتار و کردار شوهرم اگر چه هم از روی انصاف و اتم
 بمقتضای مزبور بود اما وقتی شوژ منبش که در نزال کرا و در وصولی میان
 عمارت باصف آرائی کرده و با یایغیان بخند که محضاً خود ایت

آدم همستره را سببی که بعد از فرار همجنس از او حاصل می‌ماند
مانند بود و جلوه آورده ما سوار شده بطرف شهر رواندم از میان آن
سیصد نفر هندی تها که کسی که با ما داناواری و همسر ایی کرد یکی از
هندی ولی بود که در دهه و پنجم و دیگران تا که مرد می از میان
همند بود در دهه و پنجم الفس گرفتند و سپرده میدید و ناظرین ما را
از جلوه پسران آوردند و مردی آذوقه و کس و بعضی با تیب
و اشیاء لانه در کمر حمل بدان کرده متعاقب می آمدند آقا پسر و زوی
عجب فراری بود که به یکس در میان خان روزی بسبب دالین
و پدرش از جلوه سبب می افتد من و من را از زده ده گرفتند
چگونه نوشتند از عقب آنها میسر آمدند همگی که بر حرم رسیدیم من
نظری بعضی انداخته باغ و خانه خود مان را دیدم که گش زدند

سبب کرد که شوهرش را بقتله بود و شری باغ و عمارت ما را نمایند
چنانکه بجز آنکه مانند مور و بلخ با مسلمانان کن که باغ و عمارت
ما را اسطر کرده و با اتفاق و با و بر آوردند که اینک اتفاق خود را
از این کنار و زنگ و فجار بخلی که بر ما تسلط یافته اند کشیم از وقت
ما ملتفت شدیم که خیال اول وقف و ان بصواب بوده و جز فرار کردن
بسیج خارده که زیری نیست مین بای می شوهر هم افتاده و دست
او را بوسه داده التماس نمودم که کجاست آرتجم آورد و زاده بر
این خوشتر را ما داد و عمیل در غنچه قلاب مملکت نوش در شان
حال ندارد و در فرسار با ما هم آهنگ شود چنانکه شوهر من بی نظراً
در داد فوراً من بته ارک حرکت برداخته نقدینه و جواهر آلاتی که
داشتیم با دستم در حبیب و بعضی بعضی آن کرده از عمارت پرورن

و قویدل شده که نیت علی خود را آشکارا نخواستند و در خیار ما را بدست
 و زبان خوان در زیوران کرده انواع تقیدات میست نمودند اما میسند
 که عمو با دکنه و بی خصوصاً هنگام صلح و امنیت در ماسنه
 لبین الطبع و خوشنحو و مودت و آرام و در بار بودند و هر وقت
 یکی از ما فرنگیان را در کوچه و معرلات می نمودند و مخصوصاً ضاح کرده آن
 وسط جاده خارج شده و خود را سفیدپوشانده و سلام و تعظیم
 میکردند و در روز شورش و جدال بود و در آیت اقبال
 و از آن کوچه می نمودند و حتی علم استقامت افروخته و قدما که همیشه در
 زیر بار اطلاع است بگلیس چون مکان بود مانند تیر است کرده و در
 سکیس و حقیری برای توپین و تخته و در دست و در لیر شده چنان
 بنظر که در تخت و چشم چشم و عداوت بامی نکرسته و تیرتیرینه

و قویدل

در دست از سر برین رضا هسته بی اختیار میخوردند و در دست کمر
 بودند و صدای ایشانند و آنها در بعضی کجا کردند و از شاهان و اعیان
 یعنی سوزن مکنی که سال محل عیش و شادمانی و خانه نیکو بنا
 و عای فرمایند و آن ثروت و مال بود و دست و تاشی غریب را
 ما دست و او روی حسرت از نام غریبی از نامی نصح بود که از نظر
 چهره او آمده و برای کشف و تحقیق اینجا در سر حسرت اجتماع نموده
 بودند و بعضی فراریهای از دست قشون زرنال کرد و در حسرت رسیدند
 گفته زرنال شادمانه شکت سخنی یافته و روی از شورش میان
 برآفتاب نمک و زرنال آنک از عقب بر سره اما شکر فلان
 کمال عداوت را با ما بگلیس با داشته و ولی تا اقبال از ترس
 قدرت اظهارند داشته بعد از شنیدن این خبر شمشیر

نخا و مسکر کند که از باج صاحبان کوی می برین بصر این بود آنکس گفت
که بطور ارشاد از ناکان و اسلاف با ما رسیده است شما غر با کج وجه
و کدام حق بخانه ما داخل شده و بخصب و عدوان دست تصرف بکن
دعالی نشود و اید و ما با بی وطنی انشیرستان شما عدو تر نسبی
نعمتانی خاصه بندگان محروم و ممنوع داشته خالصه من از لفظ
انصاف که این آثار ختم و کین را من به مینورم بر خود میدارم و ننمود
با بعد که در آنحال با ما نماند نیز در با از جانب صاحبان غفلت و غرور
ظاهر می کردید ما از آنها رحمتی مینمودیم و ملامت به خون را ختم شد و در آنجا
در آنوقت از ما عالمی میکشیدید که انصاف با ما نشودید و کین را همه به ما
از روی جبر بردود خانه نمیکشید تا بعد نمیدیدیم آنچه را دیدیم با آنکه
چهره گذشته بحوالی رود از آنخصب بر موسوم بدین ظاهر و کلمه رسیده ام از آنجا

و حقیقت

و حقیقت بعدی بود که کلمه کشیدند و اصل سخن شوم حق میماند با هم که مدتی قبل از
فرا کرد و بودند تا آنوقت راه عبور یافتند شش را در آنجا گرفتار حالت غفلت
بودند و بنگام و از دوام مردم شهر بارین سمت سرد را کرده در این نشان از
طرف محفل که حکم بطلبش در آنجا نشست صدای پای می برد و در وقت یاد بلند
دبیس از لحظه معلوم شد که حقیقت عمده از این حقیقت نشویشان لطرف
دارا کلک و محو رود و در ضربه یاد میگردند که تمام بطلبش با ما بدگشت
و یک تن از انصاف تقاضا بد کرد این صد او غوغای شده بد تمام نشد
هوا را بر نموده خان در دلش می رعب انداخته بود که در نزد یک بود
قالب حق کسب و هیچ امید و راه بجائی برای خود انصاف نمیکردیم و کسب
دقیقه گذشت که گفتند از ایمان بطلبش را که سواره است تا بود در پیش
چشم با بند بندان اسب کشیدند بر زمین انداخته بعد از آن در میان دو کوه

علاوه بر آنکه که سخن نیست او را از خود جدا نمیخورد و اندر هم که کردن خود را
از این سلسله محبت را که آن تا فاش شودش بهنگام نیست میخاندند که
در عیب دلها میازاید و میشد تا که نقد چندین سخن از خود خسته دیدیم
که شب را مثل روز در روز می سپارد و برای تم تم سفید بند میخورد
و نمایان داشت و از تمام این سرمانا نیک گفت بر ما نیکسها در فریاد و گداز
و اغیز آورد و اشقا ما میند بود و ما از نیک آلودگی غم خوردی رسیده و تو چو
قلندری دیدیم که تو بهما را بر کرده و فستق با می شستل در دست نظر ما
که لطف شویشیا نیک گفتند اما انوس که آن قوتون تو چو هم از نیت
هسته می بودند و اطا عقنان با نیکس همیشه از روی که لایست بوده است
در این وقت و هنگام که قدر سر از نیت باز درده در عوض حمایت و لیت
انگلیس و دفع و تفریق شویشیا نیک تو پناهی که کما که بی با

اندازد باقی نماند بود او را بخندد قحطی که مکرر از این بود انداخته ما از هم جدا
خود با داشته و دیگر خدا را میگردم که آفتاب قریب غروب در روشنی
روز در بر زوال بود و فصل در جلود ما جلود ما از غصبت آن بدون انگار داشت
بیراسته فیلیان کردن فلن سوار و هویج فلن را هم بر پشت آن بسته
بود و بود اسطه علمای سبزی که بر سر داشت که می از امانی علی ستم نفس او
نمی شد و از شد و از نیت مردم آسوده بود و فیلیان را سپرد و بودیم
که لطف نزل می از تخار فرخی که ما آشناس بود و در خانه او را مقلان و نمان
خود دانسته بودیم برانند و او در دهان مقصد سیرت ما هم در پناه او
علی را میگردیم بدون انگار و آفتابی لطف ما کند ما سخن با او گویم که با
کمی لطف نشود که بستگی با ما دارد و در دست بر سر خاستم طفل سینه ز خرد
ویل را با سپاسیم دیدم چنان دست می که چکت خود را بر گردن

مختص شوند خلاصه بریزد در آن تخف برسد و چند تنی هم پیش بقول در آن
 و جمعیت سختری که از شش بهر مردان میانند ما را مثل خمی که گرفتار اصول بود
 باشد بهتر اگر دادند چند کامی هم از در دانه دو کرد در این بین از
 اذواج و داخل شش نهنگ که غری بر باشد از فایع نوع و شلیک توپ
 و از داخل صدای شلیک و از پیش و پس چپ و راست بای بوی و خوشای
 فوق العاده از مردم رضاست ما خوش بخت نه در این صحن که مکده است انبوی
 از شش بیرون میآیند و دستگیر کرد داخل شش میشدند و جوار
 داخل کرد که بیک ضربه شش آنها دود داخل شش شده و بهین حرکت
 و بوشش بر حصار اما آمد این صوفی خاوه که وقت ارگه انا بود برودند
 بعد معلوم شد این جمعیتی که از فایع داخل شد نه همگیه نه زمین کون
 انگلیس بود همچی ز سوال کرا بودند که از فایع که با غیبه مرده شش غریز

مید و مؤثر تو دوستدار اخذ قله ختمه و تمام شلیک و مسلح جنگی که در
 قله بود داشته بر ضد انگلیسها با شورشان متعقد شدند شورشان جنگ
 اخراجت ساعده از شوران قله بدند انصاف را بغیرت و جمعیت ستودند و کسین
 و تحقیق نموده با مکده کردست اخوت دادند ما هنوز داخل اصل شش
 نشده در محلات فایع شش طریایه یکیم اگر فیلان رفتی بر می تپت کرده
 خرق جمعیت نماید چند قدمی با در تمام بدست که وارد در دانه نه نشدند
 شاید از شش شورشان رفتی بر می گریه کردیم که هر که شش و بی جرحه خاوه
 بزرگ و مرگ است در عربی دولت انگلیس در بند دستانت بود اظهار
 در شرف زمین قله جنگی و صهارت صهارت نیست شش است که جمعیت
 قابل بود و صهاران ساخته و استوار شده و انکی تیرین حصار و
 حکم ترین شام است و تمام فرنگیها بنکام شورش با بدین سخن چنان بسته

مختص شوند

فراوان دارد و شخص می نماند چنانکه خود تراش را که او دارد و شهرش و حکم داد
تختی بر او داشته و از او بر او نماند چنانکه خود تراش را که او دارد و شهرش و حکم داد
یاعنی از تختی که نشسته در دراز و از او بر او نماند چنانکه خود تراش را که او دارد و شهرش و حکم داد
بناک مدبر و از او رسیده شهر عظم دلی با تخت سلاطین که کلاسه که اسب و
استند و حویلی انگلیس بخار امصرف شده بود و تصرف آنها در آمد متعلق
ما در کتب آن محقق الوقوع و در سب الظهور کردید من شرح تصرف یاغیان
شخصی در ایاد و اولی که در این ظلم اتفاق افتاده است نمی بخارم چرا که
مقصود اصلی من بکارش بر گذشت خود و حرف بر نیختم و بختیانی است
که از شماست این را بیهوده است و حادثه ناگوار عاید و نگار من کن
من شده است مولای من انگلیس نیست و از ملت انگلیس محسوب نمیشوم
نوله من در فرانسه شده است ولی چون انگلیسی شوهر کرده و از این بچه

اولاد می چند

اولاد می چند یا فدا بدمین تقریب و نسبت خود را در انگلیسی میداند
کاش تمام آیات انگلیس در سینه دستار و آنرا که در سینه انگلیس تمام
قشون انگلیس در بر نطق از نطق عالم بودند فانی میگردید و زودت دولت
ایند و نت بفرق و ضعف و نات مبتدا میشد و ضعف جان شوهرم و اولاد
سالم مسلمان و من بخت چنین و زاری را نمی دیدم نه خفای بر و ز کار این برگزشت
هر اسطه که گشته بد باغ دل و موزن قلب من و اقیف خواهند شده و خواهند
دوانست که مردن از این زنند کی من خوشتر است جز آن سید اند که
بسیج جز در نزد زن از سلامت شوهر و فرزند گرامی تو و خط و دند
در عالم از آقای این دو بالا تر نیست آنرا ننوسم و حرصت که رای
عقیده و شوهر و صاحب اختیارم بر خلاف عقیده و رای من بود
معتقادا و این بود که هر چه مرد انگلیسی غیرتمندی باید وطن دوست

بموت او اتحال و اعترافی تمام داشت آیا در ان موقع بد زلفش با رازی
خود عار دیده یا در پناه او در ان وقت و بی ان سپاسمان داشت که
بجمله اجابت را انبیا کرد و اگر چنین باشد دیگر در عالم بد زلفی که تمام
میدان که در قبیلان از قبیل سادات شده و در خانه همه هر که از آنجا
نیافت نموده هم سووم بار در در اچنان گوید که از نصدا پی کلش و تمام
ارکان خانه تر از آن شد. انوقت بجز با زنده سپه نزن بند و ملی سرور آرد
گفت که آرمه صانعانه را اینجا اسپه خود با دو کسر شریک صلاح جنگ پوشیده
و بسج میسار و گاه رفتند زده و در خواهر و خواهر زاده و انیش هم
غریب محکم یک شمر و کبکی از جنبای هند دست نموده بخانه او رفتند زده
پس از آن با گفت عجب کند تا زده دست خود را با یک آئینی برساند که از
تعیین شورشیان با نبرد و کله آخته زده مخصوصا که همه در فتنه و کربت

دولت پرست و در او رحمت قیام و حمایت دولت و حفظ ناموس
انگلیس در ملکات صانان با نفع و ارفاد کند خلاصه از زمان این
جمیعت دارد که در جسته به از ارفیل که طرف مقصد بر رفت راه
می نمودیم از دور باغ دارانجا بود که نشسته از پشت کلبای سی سنت
بجس عمور نمودیم و این صاف بعد راه از آن جهر طی کردیم که از آنجا
سرا تا خانه قطع که شورشیان در آنجا اجماع کرده بودند که نذر نام تا رسیدیم
بجای خانه نام انگلیسی که در لطف گرفته بودیم در درختی باقی نرسیده و
چنان که کورت و ظلمت بر اوج خانه که در بود که خندین نمود که در سالان این است
این سخن را می از سکنه نماند و دست شوه هم در قلاب کرد و جواب
نشند مجد و اطلو و مخوصی در او که بریده باز جوابی با نماند. ام این با
انگلیسی که از اجاب قدیمی و دستستان صمیمی شور بود و همیشه شور هم

بموت

باغی غالب و گلندارها در روز پنجشنبه منقوبند و حالت مادر سب این عالم
 و مصلحت قبل از وصول ماسی زیاد و خطرناک بود و ختم کرد از ساعت خرو
 از سن آن انوقت بهیچ وجه متکلم نشد و ساکت بود و البته همه انکوار با او
 عزیز و وقت که زانند قاشش با او دل جانش عالی دیگر بود که گفته
 نشد با او دیگر بچه خانه زدم در کوه هر چه اسطبل است مقصود از رفتن
 جبهه خانه این بود که چون میام و اما دم آنجا بود این ختمی را در سخا
 زرد تر زخم خود رسیده و در بنا او این شود شود هر از این فرس
 بسیار خوشحال شده گفت این راست میگوید که ابی اصرار دارد و خط
 داخل جبهه شوم چون کنه کنه **بهر** آنجا اجتماع کرده اند بگوشند
 مخطوطه مصححان خواهیم ماند همه متفق الرای شده و بطرف جبهه حرکت
 کردیم استنوز از کوه این باج خارج نشد و بودیم که در میان دو مانع

غارت خواهند کرد این کیفیت دیدن کند که هر جالی از این شوم خوزه
 راست و ما را در کوه که کردان گذشت شوم چشم نمک نشد و شد
 کمال عجز داشت که خود را با میب دکا برساند و ما با سر زوینان کرد
 انجا حبس شده بود و ندمت شد و بدفع سپاس این باغی در او زاید اما انظر
 دیگر همه و بودند زنده و زین اقصا میگرد که ما را در این صفت بر روفا
 و انوش خان بهر سنگام شب در وسط کوه و بهر صفت و مضطر گذار شده
 انوی که خود بود و در وقت تلفت شدیم که اگر کسیکها خودمان را مانا کرد
 بودیم اکنون سواد شد و خود را عاقله بد و از آن کشیر رسانده نقیون
 ز نزال کرد و طعی میشدیم آقا بالا پای ساید آقا بدم یک عت این است
 زیاد را طعی نمود ساید و رفتن بکس بود اما از صدای سواد عالی گفتند
 و بسیار موی غصیبی که از تمام تمام طعنه بلند بود چنین مینمرد که بسیار
 باغی غالب

فوج بیستم در فوج هفتاد و چهارم هستند بی بودند صاحبان بطنی خود کرده
سراغداران هستند تا تکلف زده حرکت نمودند وقتی این جمعیت گذشت
مانند پسران و پس که به نسبت چیزی از فرستاده شوم بازمی آید این را کرده و صلوات
بیرفت و مل طفل در آن خوشترس رخ برآش برده من و در راه آن عقب راه می
بموردیم و از دشت و خوف بر خود بسیار زدیم ولی بدون مانعی از استوکان
دیوار خرابی که محیط باغ سطلنی بود عبور نمودیم که ناگاه یک سنگ
دایغ عظیمی بر خورده راه عبور خود را بسته دیدیم یعنی از کوه که بی
محمود کنیم که در آن کوه مسجد جامع واقع بود از در تمام جمعیت زیاد
مشاهده شد پسران باغ را دیدیم که بهشت اجتماع داخل این کوه شده
اگر چه غالباً معقول و جرح میشدند ولی باخبارت و خبره کی کرد
باین کوه معلوم سازد و ندانم معلوم شد بلکه تازه از کوهی ایسی در دیده شد

و نمک عینی که کار آدمی از غیب بر ما گذراند پسران باغی باشند ما می
از فرستاده و سرزنش و ما بتک استوار کرد و پیدا شد که یک و دیده بود
پس سابق بلای را بشی و سلطنت می ستودند و از طرف مقابل حمل می
از تمام و او با شش شش مقابل باغیان می آمدند که آنخ را معاندان و کفر
بر قتل فرستادن و نوب اموال آنها شوند اگر قتل را معاندان باشد به وقت
تصدیق فرستادن از سر تا قف می شد ما از خوشترس نخانه و جو قتل باغی
خوب خبر و وقایع از دور و در صدمات بود و در زمان حرکت میکردیم تا خود
را یک در عالی رسیده در حالتی که فعل خبر حاصل ما بود استرک
ان در داخل و بخت ن شدم این جمعیت از در تمام وقتی که رسیدند
متفقاً و به نسبت عمارت بادش و خود رفت ملتفت آن شدند من در این
ابتدای آن را شورشش را مشاهده کردم این قوم بر آن تهره که باغی شده بودند

شهر بود از آنجائی که اتفاقاً در ایام عراق و خراسان غلبه‌های اهل کهنه‌ها نمود
مخصوصاً آنها اظهار داشتند خود نمودند و بیوتات سمت مغرب عمارت
سلطنتی را آتش زدند که اغلب مسکن و خانه‌های کهنه‌کنان در آنجا بود
بسیار در شعله و زبانه آتش را بسوی سمت غربی تخریب می‌سید اود
خانه‌های فرنگی را آتش زدند و گرفتاری عمارت سلطنتی که در طرف
شرقی بود مخصوصاً از شراره آتش می‌ماند خلاصه جمعیت باغیان از
دو سمت که هجوم آوردند و در او بسیار این مصیبت‌ها می‌سوزید که فرار
شدیم که بجهت متفق‌الکلی فرار و گریز نمودیم و بلکه اهل کهنه‌ها را با ما در قفا
و زوال و قلندران را نشاندند از حسن تقی‌خان که با ما چشم از طرفین
گشودند و در هر خانه بزرگی اتفاقاً در کوهب سعی ایران عیان با این خانه‌ها
در دوره کرده و آنچه از زوال و انقراض یافت عمارت نموده و باز دست

سنگری برای خود تعبیه کرده بسیار این باغیان که میخواهند از آنجا
عبور کنند بدف کوه را می‌راختند و این بیشتر تا مقصد تجار باغیان که بودند
در جلو آوردن این کوه پر هم ترسند که تا می‌دیدند صاحب را از دست
الکلیها بگیرند بعضی را که در حال وحوش مسجد در کار احتراق و سوختن بود
جماعتی از پهنه‌های باصورتها می‌شوم و سایر تها می‌ندموم و حالات
و شایسته که در این مدت سال آتشی در پهنه‌ها که می‌باید این هوای
صورت و بیست و بیست مخلوق دیده بودم در میان این زمانه جمعی قریب
بیکدی که در شش کرده هم صبر و سخت‌نیم سوختن می‌افتادند که شد
بجانه‌های اطراف که هنوز آتش گرفته بود می‌ماندند اخفند که هم در
یکسان با آتش که خنجر خنجر و دور آن کنند و چون باد از طرف
شرق میوزید و عمارات سلاطین در این هم در سمت شرق

مال کی آرمیتو کلبین کلبه متوقف ہوئی بود لکن انصاف خانه و اهل کیوان
اصدی دیده نمیشد جمعی از بنسیدها در او در واقع در اب فو قالی و تخت
عمارت سید دیدند و وحشیانه نشکر که در میمون نام عم خون جت خیز منکر
دختر و بارهای شکستند آنگونه از بار زمین سینه و بند برود ما می کنند
صندلی نبرد هر چه جویند آلات بود جمع آورده در در سلطه صراط عرض
می نمودند مثل آنکه نخواهند برسم و آنگه خورشید مانده را آتش زنده
باز در حریت را برون انداخته جمعی با خنجرهای پهنه در سردارها و سوارهای
عمارت کوشش می نمودند مثل آنکه تو را در یک زیاد می رسیدی انصاف
کرده همه وقت با در سینه دندانان بدن او فرود رویه کده
از روی شغف می کنند از این بنسید هم که مال تو در ملک نگاری بودند
همانطور هر چند در حقیقت کی را او از شغف ناکی از بس کی از حرفی کوشش می

شغول بودند آبا حمید را در هسنه خانه را که گاهی تا یک دو شش دیده اند
انفاز شتر را بود نامنی برای خود داشته سعی اخلاص و اقامت در آنجا
فوجی از برای حیات خود دیدیم دار نصفاات الهی شتر را در خود را
در آنجا شغف آن کردیم جنابان که با فیل تا سکه کوه را ما امرای کرده
و از آنجا دیگر نمانسته بود عرض حق صحبت را نمود و ما سوند و لالمان
که هر دو کوه عبور کرده بود درین طفل مرگ که تا آنوقت در غوغوشش می نمود
بود سب از شده از شاه به این احوال بر رسیده بنای فریاد کند که است
دیدیم اینک ما را رسوا و گرفتار جنگ شتر را می کنند هر قدر او را می رسد
دوست نواز شتر بر در پیش می کشند هم چطور آرام نیست و معلوم است
طفل که چک صید است که با یک جاده و خطری که فریاد خلاصه عیون
و کرب و دل مایه زنده و حشت مانده آنجا که بد بنسیدان با حسیه الم

که در دست صلاوات آنست که اگر کار بود در بعد از دست و تقیه در شانای آن
 شد و ما جز نادان فریاد گرفتاران را که می شنیدیم و دیگر جز نمی شنیدیم
 چند دقیقه گذشت دیدیم یک مرد طنبه قاضی را می شنید و ما کاش که نشان از آن
 زمین برون آوردند و بزرگ خرم آنست که در میان جان فرود خفته بودند
 این چاره کلی از مسارف بگنیم بود و من بچین استختم که اول او را خواهند
 گشت بعد با شش در خواهند انداخت ولی آن بر همان او را زنده در آنست
 انداخته و خمی با بی طنبه خود را کشیده و در آتش را احاطه کرد و نگذاشت
 سمت آن چاره و میخواست را را نماید تا بگویم خنجر او را جرح نموده و با
 دست میان آتش می افکندند تا از شدت و غیرت این شخص ضعیفی
 لقب کردم که در دست بر تره برای حفظ جان و تن خود تلاش نمود و مگر از
 آتش برون آید پس از آنکه با کوشش شد بدرون بگویم بی بدستهای خود

که معلوم بود ما در خرمین از مضروبین و آواز شرف ارضا برین است بار در بزمی
 که ختمی نشده بودیم چون تا یک بود بدرون ایستادگی یافت ما نشود هم بدست
 حمل بر زو صلاوات استغاثه پادشاه بدست ما میکشیدیم که این دست
 ایستادگان این چشمهای خود بخوار بعد از فراغت از کار اجازت نخواهند دادند
 و در تصدیق و در ای خاندن دیگر را نمایند لابد از این بهر عمر سوگند و ما را نیز
 در یافت بعضی رسانند تو کلیم کند او نگردد از او بهر وارد و خاندنند و در گوشه
 از جفا که اشجار را در می روئیده و تا یک بود بعضی آن کردیم در آنجا
 نزدیک همین عکله ما بهف نرفته بودیم و بعضی یکی از سه دایمهای
 این عمارت داشت تا که از این صنف صدای می دهمی و بعضی قبال بلند
 و چند تره طایفه خالی کرده و ما را تا صد یک قسمتی از زیر زمین روشن شد
 ما از آن صنف با این نگاه کردیم و جمعی از فرنگهای پیکر ره پادشاه بدست بودیم

که در دست

برویم با همانی ندانشتم که ما از راه کم خطری بطبعه و ارک که محل اجتماع
آنکسها بود و هدایت نماید و اگر میخواهیم باز در داخل همین کوه صحرای
از راه همراه مستقیم برویم تا غلغله و ارک رسم لاد مغرور از بطول مسجوع
میشود و هدیه های باغی که در انوف برای گرفتن مسجد جامع از دست
یکدیگر قتلشون نگه می کشیده و احتمالی کرده بود و بدین باغ از مغرور
بودند لخصه انشور هم گفت عقیده من اینست که در این باغ نه اینست
توقف کنیم تا فیضان تفحص کنان آمده خود را با ما برسد و هر دو این
فیضان از نا بساط از دو حام در کوه بود و حال کوه صحرای شد و
دای شو هم راه را می سلیم بود و از هر جهت این سلم حقوق ملوک
خصوصاً هدیه ها که چون اهل ان آثار این دار را اما تا کوه صحرای برودند
و دیاری باقی نگذاشته بود و بدین اطمینانی بود که دیگر خود با باقی نماندند

شود و استاسما بنامند کرده بدعا مشغول شد و منج استمالی بدان خود
فرد بود و بودم کوه رسد و شاه همدان احوال خوش مرالی خدا کرد که گویند
صیود و یاری ندانم در آن جهان وضعی طبیعت بحالت نتر و اوقف
شده هم در این طعمه اش از نزار قراین حرف وی توان شنید ما
یعنی کوه که در این باغ در آن کوه که در حدین استند طمنون در کوه اشغین
همند فانت کی از باغی انگلیس بود و منصب فاضی القضاة ملکوتی دبی و او در
داد داشته و هدیه های سلطان بواسطه اینک قانون اسلام از میان نشان برود
و قانون انگلیس تصورات این شخص در ملکات شایع و معمول شده بود و کند
مخصوصی با داد داشته و با نتیجه او را با این عهد اب الیم تصدق رساخته
بعد از انکه این قاضی یک روز مخرق و مقول شده که کم صحبت بندها متفر
شده و از این نسبت در آن فتنه و ما متجز را که خود بودیم که حکیم و یکی نامه

بسمان کند کردم و از خداوند سلامت او را شکر نمودم و در این بند
که با همه صبرهای کرده بودم در طفل گذارتم از دست سیران بدم و مالها
شوهه و در خرم تنم جمعی بسته در شن کرده در باره که ان صحیح بود
را از آنجا برون آورده بودم و نفی مقصود این بود که چون آواز نه
مای عزیز بودم که از این زبر زمین شنیدم من بخود خرم کرده بودم
که هرگاه وضعی باقیم باقی رفت اگر از آن چاره کان کی افشاست
باشد بر ستاری کم خالص دارد زبر زمین شدیم مای بر سر بطون
لیخ ز خود که ما خون آدمی بود که آنجا سخت شده یا خمی شهاب
که در این اتفاق شکسته بودند مای من نترسیدم نزدیک بود زبر زمین
ببینم دست خود را بدیدم که گرفته بودم در هم احساس بطون
غلیظی کردم دست را نزدیک چراغ آورده دیدم خولت و مسلول

و ندیدم اگر آنجا میماندم تا رفع فتنه و شورش بود و ما منی این برای
خود می یافتیم شهبای هند و ستان برخلاف در در شش خلیجی کردست و ما
با آنکه در کنار زمین نشستی بودیم که قاضی بخار و راهسوزانده بودند ما از
شدت سربار خود سوزیدیم شوهه مگفت بهترین کار بود و
یکی از اوطاقهای خانه صلواتا ده و ما از عقب او در وان شده از
پلوزر کی که برست فوقانی عمارت صعود کردیم که ما یافتیم چند اوطاق تا
قطره در جوار یکدیگر خنده بودند که بهرام راه داشت تمام است
خانه را آنجا نفیس و قابل حمل و نقل بوده لغارت برده و آنجا قلیل
لاقی نفس و تحمل بودند شکسته و سوخته بودند از اطاقها که شکسته یک
بلبلاتی رسیدیم داخل بسته شده و زخوابی در آنجا یافتیم و بل طفل
که بکف را من در زخواب خراب یافته و روی او را بوسه داده و دست

دمو اطلب جان من ز نشان از دست نرو و دشمن هم می آید از
 آن بگفت می مخرج را در لعل که خفته خواست از زبانه زین سالار و جان
 جگر و از شدت درد و سوزش خیان فریاد و ناله کرد که گوشه ام از
 صراف افتاد و ترسید که سبب از اصدای ناله او باغیان هستند که
 هستند خندان از افتادن در دشت به بودند اجابت نمود همه را
 بقدر رسانند بجهت جگر و خواست خودش همه ازت با خبر
 تا فرست از دشت ضعف بر زمین افتد من نزدیک او رفتم
 که او اسماء گفت کم دیدم از ضربت باغیان بگدشتش از غله
 قطع شده بود و گفت آن طفلک سگ چهار ساله نمی بردن بدانش
 و هنگامیکه دیدم نزدیک او رفتم از زبانه زبانه او را دیدم و در میان
 کشته گان بخت و ختم زبانه انگلیسی او را دیدم و در ای

مطلوب زمین هم از خون تقوی لیس است که تمام سطح در ای
 فرود گرفته در یک گوشه از آن در آب یک خرمی از کله بدن در جوان
 معطله همان باقیم که هنوز کله ابدان داشته و خون از
 اغضای بریده جاری بود بعضی از اجسام که در آنجا اصد آنکه در بود
 هنوز گرم بود و قیاس می دادند و نا وضعی از آنها کوشش بر سرید
 ما آنها را کشته داشتند و در حال آن که بدن بودند از مرد و با سوا
 کرده در زمین سوار می می آمدند که آنقدر نفس آفر زاده در
 ریخ و عقب نبوده راحت نیستند و در میان تقوی لیس جگر و صحت
 در وزن و یک طفل باقیم که چند آن رزم و جراتش آن سخت بزودا و کس
 از حیات زنده بودند اما تا منیف اینم جلوسه آنخف را از زمین
 کشته گان جدا کرده و بگم وضع بالا بریم که نشان بدید بر سر ستاری

دو مطلب

همین که ما را شناخت که انگلیسی و از بیم وطنان اینستم از میان قسطنطنیه
برود آن که در طرف باو بود و دستهای خود را بگردان خسته انداخته
نا کرد او را بگسیدن و التماس کرد آن از حالت آن طفل خنجر برقی برآید
من است داد او را در آن غوغاش کند هم زود از من یک که در آن شب
صدای غمی بدین فعل از هیچ جا طبع گوشش نرسد و اینستم که فیلیان
خودمان است که بر اثر او آمد است و بفرست دست که او را اینجا نه
استیم چون در این انقباب و شورش که ما فریختیم خمدول و مقهور
بندیدیم همه این است که ما اینستم که فیلیان با هم پیش از این با
دفاواری و هر سراسری کند محکما و اطلاق کرد و دریم هم او را زین ما
شغوف شده و هم ما را در سرور بر زین که در می داد و از در آن خدا بود
فیلیان نامکم و اینست محمد است در سها که در روز نماند و کی کرد

و آنکی در

و آنکی در این مورد در هم آدمی و التماس و در سها که در روز نماند و کی کرد
کامیابی رعایت نموده بود و قسمها بخند او نموده بود که در آن کوشش گفته
دیدید از شما جدا شده ام تر بخمال انقباب و بیوفایی که او را از اطراف و حام دور
کو بود که کلک نشنید فیلیان از میان آن جمعیت برانم خلاصه منبک که بود از
شورشها طایفه شده بود فیلیان با فیس و او را که برده شده و مجادای در اینجا
که رسیده بود و فیلیان غمی بدین آنکه داشته و فیلیان را معلوم کرده بود
که ما باید در اینجا نه باشیم از چوکی تحفظ و بیلی در حالت شورشها را همی
خودمان از او استخوان کردیم گفت شغوف با ما تا در تلفت با غمیان است
و دردم با جمیع بادش و قدیم خود نشان را که پس و کوشش نشین است
لباطنت بند و ستان بر کرده اند ما تمام است منتظرین زلف را که در دست
غارت نموده و هر زین که می باید از بیم و بر ما وضعیف و توانا

خواهیم بود و قضا بدان که اضطراب را در یاد لعب از اندکی تفکر کفایت رساند
در خانه یکی از دو دستار خود را بمانم چون مذہب و ہم کیش و مسلمان نیز
اندیش است عموماً نام بدان است که آما و حش و عظیم از آنست که این شخص بواسطه
تقصیری که در دین اسلام دارد و تقصیر و نسبت سایر مسلمانان که محکم که این تقصیر
و کمین بستند محمود را شتم را اندازد اگر تو اندیشه طوری را اقل ضار و مؤثر بد
اواز در دو دشمنی اعلیٰ بنامد لقیق خاندان مسلم برای شما من ترا نیک نام
حکمت نیز اگر مسلمانان بپند بپند که معانی بر ارف دارد و داخل و از یک
عقارتان داخل شد کما که کم لقیق تو از شش معان به ارشاد اعلیٰ
میب انده ضار معانی که جست خراج باشد و فو از شتم از تقصیر بتی و بتیان
دینی را اختلاف مذہب و تنا از مشرب پوشیده و او را در دیده خود
جایی میدهند و اگر شده است جان جان نیز بر سر کار و می بینند

و انش و ذک و کفر نفس برسانند و قشون کلکین ساغلو و بل که در جرمه میمانند
شده بود بد را کند و کرده و وقف بار و طو کونجه در دست قشون کلکین
در اواز و کابن هم که یکی از در اوز نامی از بی است در تصرف کلکین است
تر نوال که او هم در حوالی بسین بر دوازدهت و جمعی کتر از آن در مرد
کلکینی دور در او جمع شده اند تقریباً در اوزان او و نوشت انداخت
و حال تر نوال در مرد و تو کم که با شتاب را بهیچیک کتم و تقصیر ما من و سکون
بندیم یا موضع و محل ذکر که از اینجا من ترا باشد برای خود بخوایم
قبیلان صاری داشت که طفت شب را غنیمت نخرود بجای دیگر
نقل و تحویل کنیم آنجا برویم اگر از بهر سلطان خود یعنی کلکینها برویم
بست خود خود را بکلکین خود هم انداخت همی توقیف کنیم صریح تر
بطولع و اینجا نیز نزدیک یکی از اسباب سلامت جلوه آن شود

خواهد بود

فراموشی کرده با تندی وصال نازدش بود و خواست زودتر
خود را با و بس ندیش چون صلوا را گرفته گفت ز تو میستوایی یا نه
ز من میگذاردم تو ای بس این طرف بار و ط کونجا حرکت کند ترا که
همه صبا آن سخن مصمم که بر فرض هم تمام گشته شود بار و ط کونجا را
در آن حال و کار آتش ز نذیع نفس حضرت بدولت خود که این چنین
بار و ط بدست نوازشمان نغمه و خودشان او چه رنگ و عاری همی
و معلومست که ز بار و ط کونجا ز آتش خواهند زد و خود را ز آتش
باین آتش سوخته جانک خواهند ساخت از این کلام و خرم را زود باند
افتاده مدبوش شده و از بار و ط آتش زدنش رفت سرش را بدامن
گرفته بیوش آورد و چنانکه چشم خود گشود و دست بر آید از بار و ط کونجا
ای همی زود بعد غافلوش شده و با دوست سر خود را گرفت آه زودی

که همان آه در خانه ایشان برشان نبوده ناموشش محروس و هاش
در امان باشد پس به عمل حفظ است این که الا ان بروم و امانا نماز ترا
که شخص دوست برت حال دقیق با سراسر سخن مشغول قایل با سخن است و در
خانه صغیرت مشغول ام بعد از آنکه آمل گفت جریزه را بهی حشره
خون گلیم که اینجا مختصر شده و در زدی رفتند آملی بختی خصم است که
میگویی نوزاد جریزه را گرفته و همورین ام مقول است خندان
جواب داد علی در این وقت که من حضور شما هستم نه جریزه مرا می آید
و در آن سخن کسی در جریزه نطفه را که هنوز عی کر گلیم از دست او را
بار و ط کونجا نیست و خرم مختصر شده این خبر با سراسر اندک شده ناموش
در اینجا باشد بعد از طوایب که با او دیده و فایا کرد که پس چه
مستطیع واریم و هر با بار و ط کونجا ز منیم و هم بخار و همه بی طرات بار

از دل بر آورد و آن طبلکی را که در کاسه دانه نهند و هم در او دانه خش متغول نهند
بود کسی باند داشت با کسی گرفته بود و بعلوی در خرم استاده و از او غفلت
سبک کرد و کجالت غفلت کی خستیم سگ است فینان در رفیق مضر بود که زود
از این خانه برویم سبب ما دهنده که مردم که کلوز بنام می دم و در وقت جمع میاید که این
دو نفر زن چرخ و مرد ایجاب خود در این موضع توقف گذاشته و خود باید
سلامت از اینجا حرکت کنیم فینان اول سینه نهند بعد که در میمنه سراری در کجا
انگش دارم بر زبان خود آورده است قدری بر زود خوانی کرد گفت شما خواست
یزدانی لغت بر اسمانی بر این است که باید تمام نخلها را پاک شوند و بعد از
چند دقیقه تا قی حیرت کی از آن نوان مجرب و مرد را بغل گرفته در بودج
فینان نذ این زن از قی که ما را دیده بود و تا کنون علی الاصل فریاد
میستد چرا که هنوز نشانه و حواسش درست بجای نمانده بود و از ما

مجلسین را

مجلسین را یکی میخواند این تصویر یک درواز و پشت و اصطلاحات فصل
صد اما در فریاد های اینها رهنمود تا آنکه کم تلفت نند که در دشمن استیم
بلکه دست کم تویم و در صده و نجات اویم انوقت اندکی که سگ نند
حفظ است است که هر سگ که آن صنف ذکر که از اویش قطع نند
بود و ما زخم او را حکم بسته بودیم که خون از بدنش برود کم کولی گرفت
یکه باز می نشویم مر داده از طلا می سر و اسیرا لا آمد من دشویم
ملک فینان کرده او را به روح فینان نذیم آن طفل کوچک که بتر
او نخت و به مصلو راز او صد انمی شد او را هم بعد است جد کرده در
پهلوی آن دوز بن روح نذیم دمن دشویم در دشویم پاره بود
عقب فیل غم رحیل کردیم سنوز این با قدر تویم و غم راه نخت
بود که در وقت نام او می و بدین سخن مایسوه تازه با را در دمن از ما

و متصل شش مجازین میگفتم او را بود و نهین او را گشتند شوهرم پرسید
که او بود و نه که او را گشتند گفتم گریه بی دلیل پس مرا او بودند پرسید
دایه اش صح شد گفتم او هم مخطوب است و از ضمیم قلب از خدا شدت بخونم
که او را خدا حال که تفت بر رخسان شد هست که در وی طفل برین مخطوب و مقبول
شود و من در این دنیا از دیدار او محرم و هم پس از هم زود تر ملاک کن
نا بلکه در عالم دیگر ملاقای او برسم شوهرم که دیگر تر قرب و محلان چنین
مصیبتی را از برای خود ندانست مخطوبانان سه ششمی که در دست من بود از
هستم بود و تمام مراتب و حرات فغانه را از خود قالی و تختی که در کوفه
بجای اثری از پسر عزیز یافت او هم در روزی در زاری با من هم آواز شد
دیگر قدر نزدیک همان گنجی که خواه کجا طفل بود از خود غصه و غشم او را
ضغف و غشوه داده بود و روی خشک از یاد افتاد و ای حالت شوهرم

هسته انان لمجد جدا شده و بسته فوقانی فرم تا و دلیل طفل کو حکم خود
را که در پس اطاق خواب ما بنیاید و بودم با او ایستاده و بر دوش آریان
همسران ملحق شویم وقتی که با طاق تر نور رسیده ام و او را مخطوب و دست
خالی دیدم هر نظر کردم از پسر با جان او را و طفل غمناک زود
و دلیل غم از اطاق کوچک اطاقهای دیگر گرفت هر چه کارا کردش کرده از
بنا غمناک شیرین در بیاض رسیده و زود بلند کردم شوهرم
و قبلان که ناله و فریاد را شنیدند بگمان انگیزش میهنده بی رحم
همین گوارا در دهه او اذیت میکنند هر یک طاعت بخورد دست گرفته اثر
فیه با دهن آید و وقتی که مرا تحف یا قند ناله فریاد و بغیر ابرام را
سبب بر رسیدند من از اندوه و اضطراب هیچ با آنها جواب نیدادم
کیوان خود را می گندم روی خود را میخراشیدم و دست خود را انگیزیدم

شاید شش را بیهوشی بیاصلد رسیده اند و حسی که در مفضل را که نرسد باز
تن جان شش را است برداشته بیکه ای منی باز برده است بخبر روزیم
بگوارا در کوچه ساجها تا افسوس که اینوست کسی در داری من جان جان هر
را هیچ حرکت دهی تا در من یقین برکن او که در میدان که حاضر
بگردد متفق و شد بعد از لحظه زانده یک طشتی که در آنجا سدا کرد و در باز
آب نوزده نوزده من آورد تا که آب سرد بر روی قلب و صورت پاش
شود هم اقسا ندری که کجنگ شد بعد از چند دقیقه تا اول
بگوشن باز رسیده و خنجرانه دانستم که زنده است کم چشم خود را باز کرد
و اول ششالی که از من نوزاد ز دخترش بودم که بر او یقین شده بود
که دیگر خود را نخواهد یافت و دل از او برید و تحف علاقه و
امیدش در این عالم بجهنم که ختر باقی نمانده بود و باز وی او را گرفت

کوششها سه کرد خود را از احوالش که در یکجا و چشم علم از یاد
رفت دیدم رنگ از در شش پریده و در نشانی بر روح شش خسته بر روی
غیر متحرک آنقا دست چون شنیده بود بعد صحنی حوادث ناگهانی غنچه
سخت که گفته برای نرسیدن وی در قابل صورت فجا و موجب پاهست
از این ترسیدم که سدا شود بر من از این غنچه مکتبه یا فجا نماند با چارگان
بجفت در اینجای بر نشانی در یکسی از این یک تن بر ستار و کهنان کم کرد
دینار بی باقی نمانده است محروم شوم با انگیز من بر بودم و باید با طبع رفت
قلب و غصه ام از فقدان طفل ز یاد تراز بدرد ما شده در این حالت برای
بجاست نشود هم سنا کردم و در استی در دلداری دادن و دست او را
بداست که زنده مکتبه باقی طبعه در این او را باز کردم و کم بگوشن که گذشت
او را با این صفایین دلداری سیدادم که در برهیند و یقین بقصد است که

شاید شش

بسند نمود و مدتی در آن خوش گذر کردیم و گرفتار آن طفل نیز
 نبودیم فلپان را در آن حالت سوخت گفت که که زنده کنی خدا
 عظیم شد من این سخن را هم که طفل شادمانست باغیان نهاد
 چرا که بسیار است این باغی با هند کوی و حی و اصل این طایفه بود
 و یک فصل بخلی اینجا می یافتند ملا شجره او را ملک می ساختند و مادر این
 اطلاق کرد یک گوشت او را خواندند و همه هیچ امری از طفل نمی پذیرفتند
 از خون و ز قطره از بدن او در اینجا دیده میشود و تمام این است که در این
 هند می صدای را که از آن در اینند و تصور نگویا و اینند
 و منی ما محمود شده و مانند این است که آن که با او سه رده شده
 برداشته یعنی قرار داده است این را بخند آنکه اسباب مایوس مردم
 و ناسازگاری ز ما باشد نماید نویسد و قاطع از قدرت و رحمت

الحق

الهی باشد چه در این امور که تفصل و فکر در درین هیچ درانا حکیم راست ناید
 دور آنی قادر صلح عقد از روی آن کشاید و من جنت و لا یحسد طالب البصو
 و حب را محبوب برسد اندان تسبی و دلایه می ضلایان رسد ری مایه
 اسید و ای شده فی کعبه قوی که قیوم در آینه زبیه در آمد
 افاویم و قوی که از در خا زبیه درین مرتبه فیلیان چون کلام خود را
 مؤثر بود برای مزید تقویت قلب و تسبی خواص را گفت اگر شکر دهنی بعد
 تمام عالم وسیع شود من در این و طفل شما پیدا نمازیم که در همین
 و ای از خا زبیه درین آدمی قبل که طفل عجبی است اما حال سخن
 فیلیان از خلق فیلیان عزیز است فیلیان علم علوم و طبع حب
 فیلیت و هم خادوم و پرستار فیلیان زیرا که هم باید فیلیان را در آنها نماند
 هم دور او مخلوق و آذوقه بدید بنابر این فیلیان است پسند از خود برای

باجاره کانی سیر در دشت ابراهندی طایفه و حاصل باشد و نیز نام از این
دو ساعت وقت ناپرده از روی کار با برکت او ایستاده و نامی است
مادست خواهد داد و این من گفت دیده که در این شب شنبی شب یکم
صفا بنی بقیع در عالم بیج لیلی شبی بی شوی و شری صحیح کرد است
آن انوس که در دریا و خفت این آن سن سن برین بود و هنوز
از نواصل محیط مدیخی و غنم لغوات آن راه یافته و از این لی سخن
و ایام بسیار نیمی خبری ندانم مادر و در کار بسیار حوادث ناگوار
برای من است که هنوز اثری از آن پیدا نمیشود و گفته بود
فلک بسیار خاک مذلت و خوار برای منی خستین طرف من چپ در
درد دارد که هنوز ز غباری از آن بوجه در حال نشسته است
بجوانی شب اگر چنینی سخت و مصعب بود اما نسبت به شغای قلع من بازندان

مخصوصی ندارد در هر مورد و مقام مثل مواقع سنگار یا سنگار هم از
دو ساعت تا پنج عصر و محکم صرف ارباب و ضد اولاد
خود میباشند و جز اعانت صاحب خود و بر سر ناری قلی میباشند
و میل نمیشوند با یکدیگر و بطور دیگر کاری ندارند و معمولی میباشند
هستند و عادت همین است صاحبان بجز طریق میباشند
انها هم بجهان طرف میباشند هر گشتان را در همه طرف میباشند
فی الواقع یک غنای خاندان و مصاری تخرک در قبضه اختیار
خداوند کار خود میدهند و انوار در انوار چهار ساعت از نصف
شب گذشته بود در این ملا که تحت خط است و او گفته بود
شش ساعت بعد از نصف شب آفتاب طلوع میشود تا بر این
جای ظلمت شب زیاد از دو ساعت دیگر نمیشود تا نتوانست میان

از خانه نای ششعل شده پیداست فیلبان کمرتره در محلی است آرد و بون
 گفت در همین محل باکت و بجزکت بایستید و بسج از زینده و قدم بر
 نمازید تا من رفته مراجعت کنم این گفت و خودش به تحف ثلی کنار
 دیوار باغی را گرفته رفت چون دیوار باغ پنج سفید شده بود ما بش
 فیلبان را همه جا از کنار دیوار سفید می دیدیم قدری از ما دور نشد
 بود که ایستاد بدقت ملاحظه کرده دیدیم ذاتی ما بزرگی توقف کرد پس
 از آن بوضع مخصوصی مثل انکو باصحا جنازه سا بقصد می داشتند باشد
 و حق الب کب کرده دقیقه گذشت که در باز نشد و ما بین فیلبان کمانند
 در گفت دشمنو بدتی طول کشید فی الحقیقت صحت بدتی با سینه بون
 مکار بود اگر چه مکار الحف زیاده از بختی طول کشید ولی چون
 در حالت خوف در جا میانه انقطاع و الحاق بودیم این بختی دقیقه در نظر

دشوار و ناگوار بود از این خانه کبیده آن آدم کجا سوختن نندی ایستیم
 فیلبان با فیلبان از جنو با بختی مستقیم رفت در این صحن با خرم بار و بی شوم
 گرفته بود خواست از کوه دست چپ برداشته هم برسد که از آن بخت
 بجای بروی دخترم گفت بار و طاکو کجا نیست درم کرد که دیدیم نامزدیم کجا
 و بقیه او چشم بر او و کمران است دای کجا میمن که دخترم هم در این من
 بجای رود دیوانه شده و سودای عشق ناخود آرزویش بر ما خولی کرده است
 با هر طور بود او در اغفلت از کوه دست چپ بردارنده و دیگر
 بازو نای او را گرفته که انکشت از غمب فیلبان میسر ویم این کجا که
 ما از آنجا عبور میکنیم از غفلت دیگر امن تر است کلت باز او در صد
 شب با او غوغای مضار بین و قاتلین بر ناله و تنه میفرمایند و جگه صحن
 بکوش ایستید و در افاق تا یک یعنی غیر از افاق نرفتی شد است

بخت رسد حال صلوه نمود مگر تا تمام نشد فیضان صحتی از فیضان اثر
 صدای در رفت تا هم متعاقب او حرکت کردیم در بار نشد
 همگی در آن رخ از من که نشانه خنثی عدل بود در آمدیم از باغ سبزه
 عمود کرده در جلوی یک عمارت عالی است اما دیدم حال که بر پشت فیض بود
 فسرود آورده و اصل یک اتفاق و سببی شدیم فیضان در راه از
 مابته و با نخیست خوشحالی با کف لبه آنکه عجالت از این محکمانی بدراز
 من بقیان کفتم علی ما از لطف خدا بر من نزل سلامت رسیدیم اما
 بوسه کجا است گفت خدا زکات و عافیت من ساعی و یکمختس او
 خاتم رفت اما عجله الوقت باستی تحمیل قوتی برای شما نامور
 دست این دعا بزرگ چراغ لامپی روشن و اطراف او طاق
 بهیم گنجهای بسیار خوب بزرگ بود بر روی تم گنجها افتادیم

کوشید خواب بار بار بوده سعی از خصمه و توشش آسوده شوم
 اما کلام این است که چشم همک از با خواب ز رفت مگر آن طلسم
 کوچکی که با بود و هر یک بکفر و خیالی غم آنکه نسبتا بودیم که
 خواب و غفلت است راحت بود خیال من که واضح است نه در کفر
 شورش بسیار بهین بودم نه یاد از احتراق خانه و سکن
 مینمودم نه از فقر و سکن آینه اندیشه داشتیم همه حوادثی
 دست قبل از فراموش کرده و در هر باب تن بقصای الهی مردار
 تنها کفر و خیال و هوشش بهوشم پیش سرم بود که با چه برش آید
 و الحال در چه حال است آیات اصل او را بود با در آغوش زاید
 خود آسوده است کاهی بستم که او بی و نش رت سید او که حیات داد
 و از دید او نا امیدم نمی ساخت کاهی باز تصور کردیم که او

امروز تا خورد پسر را پدید خواهیم کرد و با جمعی در این حالت
شش نفر بودیم و سه دست شده آن روز آن مجلسی با هم
نشسته بودند آن صفت کوچک و خرم هم برای خود گوشه
گرفته من نشویم هم با هم نشسته ملطف احوال و اعمال
دختران بودیم و هر دفعی می میگردد مگر خرم را که با ما که
غصه و بغض اندر وی بود و اسطر که برین روز هیچ اتفاق
بمخنان من نیکی در دست بود و خدا هم هیچ نخواست و مانده کی
برای بخت و میوه صرف نمودیم و از آن ابرق آب یک قندان
آورد و بود مرغ عطش کردیم آن روز آن مجلسی آب زیادی
صرف و تلف میکرد یعنی علاوه بر این که بنوشیدند متصل نخواستند
خوردن خون بدنشان را شستند من با محال لایق خاتم

گشته شد و باشد خواهد که روز از این دو سه و سوداگان
و علم شتمن میشد با کجوات طلب طبع کرد فیضان از آمد و در آن
کرد و از غم و روزم زنده کی برای آورد و باز تا یکدیگر مع کرد
مباد از افاق بسیر و آن آمد که درش کند هر که هر مجلسی ازین
و در روز یاد بر و صغیر که درها هستند بخاشی باغی شود اتفاق
اومی کنند و بید رنگ خون او را میریزند و ما دایم که با ایشان
دلی معین شده است ما باید خود را بچاق و دارم و انجام
چون از شخص سلی است اگر نهند بخاشی باغی واقف بود و در وجود
شمار این را نه شود علاوه بر این که همه شمارا خواهند گشت
بصاحبی خشم اتفاق کرده او را فانی وصف و م خواهند نمود
و باز از برای تکیه خاطر من بگویند خورد که هر طوار شده است

امروز تا خورد

که آنکه آفتاب عمر بر آن خنجر آفتاب ز این می باشد با ما که در وقت
حرکت میگردند بخصوص از وقتی که کشندند از آن طبقه فاصلی دراز
هستیم که تقریبی عتباتی آنخف زیاد تر شد نسبت ما نشوهرن که
یکه در می از جهت اجری بر طراوت بازوی قطع شده و یکی از این
ز نهار رابت و از خوشش نخجی او خود که از بد نشو حاری و کم که با ما در آن
روح او بود منهد شد و دو همد زخم را مسدود کرده قطع شد آن آن
و کم که دست ام اعضایش سالم بود فقط بواسطه زخمی که در دستش متور
می نالید و ما میدانستیم که این بخار در زان ما دام لب از چشم نموی
خواهد بود اگر آن دو زان را نشوختند بواسطه اینکه ما خود
را نمیخواستیم بخان کنیم خدا انضانی بداشت که آن از آنجا
چیزی از اصل و نسبتان نمی تراوید ما هم اگر به نضول بودیم که

آنخار را ملققت سازم که در آن آب است و هر قطره از آن است
حیات و زنده گی است ز نفعی که بی گدای آنکه نصیحت ما نند زنده
دست از نند ز آب باز دارند ما من بر شفته خشمناک شدند
ظلمه ما در این طاق برای که قطره آب مجاد مس که در دم و در بدن
سیلاب خون هموطنان جاری بود و لازم افتاد که در اینجا بگویم
این دو زان مجرب و ص که در این سخن قائل زیند نخجی و در بیان
شد بود و بدینجهت ما را دوست نند اشتند بلکه قلب و طبع از ما
که اسباب حیات و دست نجات آنخا شده بود و دم کمال نفرت
داشتند با وجودی که برای خودشان جسم شهنه نمود که اگر ما
نبودیم و اینگونه در راه آنخف بدل محبت و رحمت نمی نمودیم
برائی از مرکب برای آنخا نمود و آفتاب آن روز غروب میکرد

بجویم ایمنوا استیم اجمالاً ایم که این دو زن یکی از طرف طایفه
و طبقه و کدام خانوادگی هستند میان طایفه نبای بودارش که نشسته
خواستیم مطلب را از او گفتیم و طایفه جمعی را که در این دو
زن اندیده بودیم آنرا خود این پس از قرار می که معلوم شد این زنان
شخص قاضی بودند است که در حضور ما میهنید و او اما توش سوزانند
و هنوز این طایفه چهاره از هلاک و فانی بدو خود خبری ندانست
و چنین تصور می کرد که پدرش زنده و بخار میزند بهما رفتن است
بجوسته چشم راه باز داشت بدو بود و انتظار دیدار او را می کشید
و چون مادرش ششماه و قبل مرده بود این طایفه در حجر خاداش
که در میان نه نشوم می نشست بر درش می یافت و از اتفاق بلب
که این خان و دردی داد خال او جمعی از خنجر بار اهرمان کرده بود

و در ضمنی

و در ضمنی که بزرگ مهمانی کرم دار است و خواهی و خواهی بصورت
نشسته و خاصه بودند علی الغرض همه به ما این خان و خانم خود و خان و خانم
بمیان کس و امر بنام برده بودند و مردان اسکی مختصر می بدست آورد
در داخل حایط با هند صیف دفاع میکردند بالاخره بوا اسکلک کوهی که
بمیان آن دو زن اتفاق افتاد هم در درنا شناسیم چنان زن کوهی نشسته
بدیگری اسکی بود گفت که تو دیگر با دست مفلوحه نیستی توانی باشی
خان بروی و طایفه می نامی آن زن مفلوحه الیه در جواب گفت تو هم
بوا اسکلک کوهی نیستی دیگر بشخصیت آفت نموانی جنگ زنی از
مکالمات آنها بر ما میسر نموده آن دو زن که با این شدت بگریختند
با ما حرکت میکردند یکی نشسته و دیگری خادگری از خانمهای ایمنی بودند
که با اتفاق خاتمین خود و بجهانی خال این طایفه آمده و در این خان و خانم

اسماعیلی که در اینجا دیده نمیشد هر قدر اختیار و باغ و ادواتی که
دور آنجا نه بسته بودیم امن و آرام بود و در خارج خانه فتنه و آشوب
داز که بر ما و نوادگان هیچ صدای لشکر و توب دانه روی که بر
ما می دهبوی در وزن بلند بود و صدای توبی که از دور و کوهن ما می رسید
تین از طرف قشون انگلیس بود که میخواستند بلکه تهدید توب نمودن
امن و باغیان را آرام کنند لکن آنوقت که عدد قشون انگلیس بقدر
کم بود که نمیگفتند ما هزار نفر هندی می جنگند و اداست خصمیه و مصاب
ناگواران را از دور و زنجار بر من بدست بجوم آورده که در خود
بیشتر نمیگفتند و من از خیال وزن از انمی گسختن کاهی صدایشان
سواران را سبب میبستم و خواطر خود را بکلی تلیت میدادم که شاید
انچه تا بحال بر من اصحاب نمود و تعبیریک ردای مومنی است و کاف

عمومی محسوس در زخمی شده بودند و در صورت حال بالا
هم شان در رسم و کهنیم عفت و بختی و شکر یک گنبد و بدبختی توب بود
و من با وجود سختی و غم روی که از آنکف اظهار مرگ میدادند
الانیت و ادب میدادم که از آنرا عفت و انصاف نام که بر من معلوم شد
که آنکف از بر طبقه و سطح هستند بلکه بر خلاف هر ساعت با نیست
حاضر و تفقد حال آنکف مبالغت نموندم تا کم که از فرط محسوس بالی
من بر او اعتراض در آنکف نیز عادت و عادت خود را تغییر داد و
الفت در کرمی اما مالک شدت بمن و در حرم بقدر که از دستشان
بر می آمد بعضی ضد من آنها نمودند خلاصه روز که در مشن شده ما خود را در
این کار بر زدن با فتنه که در مشن از مردم و جدا شدی با یک سفید
شده بود و در خیمه یک دور و کلا و چند تنم سخت دور دور اطراف

با خود تصور میکردم که میشود یک مملکتی در دروغ رخ برآید یا فتنه داخلی در
 تخم خود من برسد و باشد و این خود است مشهور در صورت خارجی نداشته
 محض تصور است باشد و البته بت بندگی اید در توضیح کلماتی که این معانی
 صرف کرده باشد یک کلمه که برکتی بر کشیده ام مشهور است از بیجا است
 در افعال آنکه هر چه در خود در این مخلص است و حاضر مومنان است و در باقوان
 یا غیبی می نمیکند و یک گوشه نترسند و متفکران و کامی اصراف این
 می افتاد که از این مملکتی بر رون رفتم بهر موصوفان خود بودند و آنچه که نگاه
 صاحب رودگان بدینخت میکرد بر یکسوی پریشانی با هم آورد و در این
 صرف می یافت و در محض تکی و تکلیف با کیفیت عاقلان که در زنده و واقف
 صالح گردیده است دیگر بسیار با غنی با اهل شرف قدرت
 مستقامت در صومعانی که مخلص را نخواهند داشت و اوست و اوست و اوست

مختصر و بی است و منتظر و با عیان منتهی است و منتظر می شود عیان کردن
 انجمن در بار و طو که بخانه و در آنجا طاس حکم خارج شمر و بی است و یقین
 تمام می که هر کس می که هم که در ایستاده است و در علم شورش نخواستند بود
 و بسیار می از آنکه که همیشه با من حقوق و در آنجا و میداشتند و ب
 شورش میان را نخورد و در عاقبت با قشون انجمن می محبت کرده و دیده و دروغ
 شورش را در آنجا خواهند نمود و خلاصه در این نگاری و پریشانی بار است
 تکی خود یا بجهت آسایش ما شود بتبیه نظم آید است و دستاورد این نمود
 مثل اینکه کیفیت فتوحان بومی که در بند و دستاورد است اگر خوب اداره
 نمایند و خوب منتظران از مذمت بعد و در صد و شورش انجمن خواهند
 آمد بخانه نوشته ام آیا حقیقت عقیده این است که این بود که کیفیت با خبر
 محض تکی قلب و تکلیف و عاقلان و دروغ پریشانی صالح و منتظر با مال

بکار و مشورخ و متروک و سلف منتهک و مشهور جمع فعلی از کلمه
ناید خزانه خاست که من تصور نمود بودم شوم بهر که بود و بود
ساده لوح و خوش با و در هم این تفصیل را امید است و همه اجازت
را شنیده و همه آثار محو فرادیده بود و آتایش برین خوش باور
و حسن ظن آباد بر صحت و نفی صواب و ادراک اما امید از است
خودمان کند و عجب این است که در بین صحبت می گفت که زدی کارها
منظم خواهد شد و علاوه بر نظم که در بند و ستان شده خواهد بود
که در کفایت حرام و منتهای آزادی است یعنی که خسارت بماند
یعنی خاضع و نوازش و بی باخ خواهد شد و اسباب و اوقات الهیه
با سفا و تاراج رفتن است کسانی که حکومت بند و ستان را می نمایند
بر حسب تکلیف آتانی خسارات را خواهند کرد در این که با من این است

من باین بیان عمارت را می نمود و فی الواقع بقصد ارجاع خود بر
و اگر شد بود اسطرجمی که نقش گمانا بود و بودند و سلیقه تصور حیرانی
بلان از گرفت و اعیان از استمال آن داشتند و بدین واسطه
شود بدین این شورش بر باشد است با اینکه گوی و خراف در این وقت
بنویسم غلبه نمود فریاد مالی و سپاهی را نمی شنود و کارها و ادب
آزادی خود را از تحت سلطنت ایلک طلب نمایند و با قوه ایلک
خودشان بخوانند از تحت سلطنت ظالمین که ما هستیم خارج شوند
که ما باین شدت که با هم و مقصد مصیبت کنیم که این شورش بر منعی نیست
که در هر تهره و دینی روزی که است بلکه انانی تمام شد که بر تهره سر داشته
و مقصد این که تهره شده اند که تا باین بدید و اختیاف نژاد و عدم
شبهت رسوم و عادات یک ملت عظیمی شش بند و ستان را نمی نمودند

یک روز من

بر سر من گفتم ز خنونت قلمت خرم خوری از این باستان و حال آنکه
این صد از این رب که گوشش با سر آمد و بعد او و غرضش توب صد
شیک گفت هم شنیده می شود من گوشم بقینت که این جای
یا در می ذی و در وازه کلکتی تا در سید این صلوا بار و ط که کوی نیست کتخت
شومر گوشش را از بعد فریاد کرد و گفت آنچه بر من سر آمدند نوچه های
بهرت که با ما متحد هستند از پس من گذشتند و داخل صف شدند و اند
و از پشت سر با همسان با غی حملوا و در آمده اند و اگر خدا فاسته و چنین
ند و باشد یا عیان در میان دو انش کمر کرده اند و دید عت
طول نخواست که نشد که شتر دهنی ام شده و با طرف خانه خود زمان
سما و دست نما غم و لیتیا در آنجا سپردان را با دایه خواهم سیم نیت
من هم برای خوشی آمد او کفتم صد آنچه بدین باشد و از انقاس

کلامت کمر در من تر برای خوشی آمدن او قصد توب یک بار آمد بدین
انگیزد باطن در کفم صدای نشد و توب بی در پی گوشش با سر آمد
بجز تر نشود هم سر بر داشت و گوشش فراداده می گفت در دست
مستف شو که تو را با کلو که در نخورده اند بگو باس چه تر اندازی می کنند
و انگیزی بسی بعد از صدای است توب ناله یک جمعیتی گفت می شود
و صفت و دقیقه است که شده و دوباره توب و کرد ایکنند و همان آواز
مردم یک از بگوشش برسد دلیل بر این است که توب و وقتی توب
فالی شده و جمعیت زیادی از شورشیان را تلف نمود و جروح
ساخت یک چند دقیقه جموع را فرج داده و تا خبری اندازد تا
جمع شده و دوباره حملو بار و رند با پنجه من تصویر یک که کسید تو بهما از
ساجده بر است نه از کلو و این صد آنچه معلوم میشود از قلمت سید خور

مصرفه و با جان دادند از دست نخواستند و او در خرم گفت اگر چنین است
پس چرا انجان زدیم و بولیم نام تو ز من نترسم و خرم با تمام زبانه
و با هنوز جوابی نداد و بولیم که یک صدای میب غریب می گوشتن رسید
نه غلط گفتم یک صدای میب غریب نصد بلکه انجا شنیدیم شایان بود
که در فضای هوای کم است هزار عدد غرض کند یا در زمین که انشرفان
یکده جوشش نماید چرا که زمین از این صدای زنده و دهنوتر و نوار
شدند ز یک بر این بود مصف اطاف صفت ما تا که در این اطاف
بودیم بعضی نشسته و برخی ایستاده از این صدای میب در ادراستی
پیدا کرد و بعضی افادیم معلوم شد که بار و طو کونجا نه آنش گرفته
درست نمیدانم که حدت تجر و حیوشتی یا انکون ز کج و خسته که بوساط
تر از زمین از مصف اطاف برخیزد و خواهد بودیم چه قدر طو کشیده

انکه خود دقیقه هیچ صدای توپ و انفک بلند نشد و بعد از چند دقیقه
دیگر یک توپ تنها صد کرد اما صدای شاشت آنرا میخانی که علامت
فتح و عبد الحف بود گوش را برسد شوهرم متحیر شد که چه واقع شده
که فرژان لعلی که در بار و طو کونجا نه متحیر بودند انجا خالی کرده فرار
نموده اند و آن موضع بسبب تصرف بسیار با نغمی بر آمده است که
فتح و او از مصف از انجا شنیده و متوجه میگردیم بار و طو کونجا نه را
برویم و خرم از جای برخاست و نزد یک سگ آمده باز می پرسید
بعوت نشد که از بار و طو کونجا نه بگفتند و این تر از نظر خرم است
این بود که شنیده بود تا خرم بر بار و طو کونجا نه نرسید
و بیان انشیش بد خرم گفتم که اگر از بار و طو کونجا نه اسمی برویم در لولک
کلام ما این بود که آن لفظ سراسر در ادراستی میخانی که خرم نترسد

و همین شد من بقیه شدتم که در آن حالات اضطراب و پریشانی
 استقامت از بار بی‌تعالی سینه نمودم کم کم حالت با آسودگی و با طرا
 نما که در نیم خیزم را بچکان و کجالت مرده بر روی زمین افتاده و بیدم
 من شوهرم ملوک کرده او را از روی زمین بر روی یکی از نیم خیزها
 خوابانیدم من از جوهر مصائب و هجوم بی‌انصافه که بر من می‌آید که طراف
 گفت و با یک از دست رفتگی بر صخره بان صفت و شد و در حال
 و خزان در حالت نزعیت ضلعه اسامی مخصوصی که بار و طوکونی در خشم
 دلی را بدست برای حفظ ناموس و دولت الخیر آنش زدند و خودشانم
 در این زمین پاک شده اند به صورتی صفت و ضبط خواسته نمودند
 غصه که از یکی از نشود اینجا در نشینم نشینم در اینجا سکنایم تا طرد
 شاید ز نور سبک که در باران سیم با و بعضی جهان روز که آن صدارا

شدم تمام بخش در بی تصرف باغیان بر آمده بود و کجاستی که از آن
 بخش گشته نشد بود و بند از در و در و کابل قرار کرد و بخارج شرف رفتند
 سراج الدین مجتهد در پادشاه که آخر سلطان سلجوقی بود و باغی با
 بطلنت بند و کستان برگزیدند و باز در شرف در بی سراسر طلا بنده
 که االی و سکنه بودی شود بر بودند و قتل نهیب انفس اموال الخیرها
 می رود اصفند با وجود این جمعی از همه مخصوصان نوبختانه و بعضی از مخصوصان
 پاوه در حیره خانه و بار و طوکونه جمعند و این موضع و محل را که از کشته
 محاربه و مدافع بود و میخواستند تا آخر نفس حفظ و حر است کنند و نهایت
 تن اسلاکت با تسلیم در بندند که در این ضمن فری دست بود و از جمله
 صاحبها سکنه در اینجا جمع شده و گرفت و مدافع و رانگ بسته و میام
 داد و با بود این مخصوصان گفتند از زبان خودشان که اقدام

براست خست بار کرده و حاضرند انقدر که برونند و بنا بر تجربه که این جمیع صلوات
 در این مدت سخاوتی در هبند و سخاوت حاصل کرده و لایزال که قشون بس که است
 بندی جرئت در شادانی در دادند و محمولان را خوب میبرد که خصم از پیش
 در رفت رفت والا که را نمی شد بد و سدی سدی بر خوردند و در راه
 محو کاری از پیش نبردند صورت آنها شکست که دیگر در محلات بعد
 کاری از پیش نبردند و کم که کریمت را بر روی و نغمتان بسته می شد از شد
 دیدند که کریمت و چهار ساعت اقتدار جز خانه و بار و ملک کوچکی را نه صاحب
 مسلمان توانند از شد اول بولوش با همسان با غنی صلوات دارند در راه
 بگش که در راه دور و دوری که در یک دلی تر توقف و البته از این بولوش
 دلی مطلع کرده و خود را میبخشاید با غنی اینها سرسند و این شخص غمگین بندگی
 از تصرف با غنیان یک در آن خانه اندازد و در هر خانه و بار و ملک کوچکی بندگی

عیب نقص باز در تصرف قشون بگش خواهد آمد آرا برای حفظ و عراست
 بار و ملک کوچکی نه بوسیله انت انت خدمت برسان که هبند و سخاوت و اطاعت
 مطاوعی که بوسیله از هبند یک نسبت بگشها شده و شادانی
 اتهامی شده و در دست خصل و است حکام بنامی آن محل قریه ری سا
 بود و از این غافل که شخص است موقوفی و آسایش ظاهری بوقوف نماید
 دل داد و در طلب شود و همیشه آن را صاحب محرم کامل و شخص حرب
 عاقل با رجال و اعظم یک دولت مستور با یک است باید از عین صلوات
 در درمی و اعلا خطی طرات را نمود و بوسیله اوقات خود را استعداد
 بداند هر چه صلوات عظیم که بگش منتظر روز و تر قریه صدق است آن نبوده
 و البته شرح نموده و صورتش حد فتنه های عظیم و تاریخ و خیم کرده است
 خلاصه و تویب شش بود در صلوات بار و ملک کوچکی که شادانی

شده بود فقید شسته در دست و مظهر بود که هر وقت چاره را میخواهد
خطا را و طراوتش نماند که بار و طوکوتی نه و خودش آن هر چه در آن حالت
فانی شود در این نشانیم از صاحبان دین و پدید و بی نظیر در حالت اوقات
بادش و خود نیز صاحبان انجمن آید و انصاف را استقامت نمود و در عده
امان داد که اگر بار و طوکوتی نه آنکس نماند جان با دست خوار هستند
صاحب منصب بزرگ انجمن باقی و تند و زبا و فرستاده و پادشاه و بی را
معاودت داد و هر چه صاحبان و کس را از آنکه در بار و طوکوتی نه بودند
بر کوه و دولت انجمن را عاقدند بعد از مالوسی بادش و بی حکم کوه
و کفر حق را و طوکوتی نه داد و جمعیت داد و حاکم بسیار با بی انجمن بود
که اینک این چند تپ متصل از سبب چهره چاره را بر موشد و بطرف انجمن
خالی کرد و جمعی را اسلاک برساند باز چاره بجوم انصاف را انبک و

و کس با بی سبب چاره را بی انصافی بود و تنویر حکم شده بود و آتقی که
این کس با بی سبب چاره را بی استقامت شده است از جایی خود حرکت نکرد
انصاف است از جایی نماند نمیکند تمام شد و در کوه را به دین علی نماند تو حیف را
بیخ کوب کرد و به وسط بار و طوکوتی نه زیانند و در یک سکنه موثقی که در وسط
بار و طوکوتی نه خسته شدند و در پناه کسند و این مختصر فتون انجمنی که در آن
بار و طوکوتی نه بودند و خود مختار کرد و قرار داد و بودند که آجان در بدین دادند
مردان کوه شدند و بار و طوکوتی نه را تصرف با بی انجمنی نماند
و موقی که طاقت را نماند و در آن وقت رفت بار و طوکوتی نه که در
انبار بار و طوکوتی نه موجود است آنرا نماند که ذره از آن انجمن با بی انجمن
نشود و این اصطلاح از انبار بار و طوکوتی نه صاحبان انجمنی که در آن
بودند خلی انبار و طوکوتی نه در آن صاحبان اسکن که فرمان هلال

ترا در گرفت از او خفاصت فیضان و سنگ عارض او آبریس و چشمی خشم
شاید کرده و تر زلال و آتشش باز داده از پیشش نشوهرم پرسد و مگر چه
دوی داد است دخترم پرسد که خسته خسته است فیضان بدون کند
جوابی بدهد نزد یک تم تقهاتی عاق و اطراف شده تشکلهار داشت
و خسته نمی نشیند کاه را سنگت در دو مکرده گفت بر خیز و بدو ان
و نامل در زیر تکته نهان شود و تشکلهار او روی خود کشید تا مابسته
مصمم بچنان شدن کردید فیضان را بدیدم که نزد یک در ب اطراف رفت
و کوش فرا داد و بادست او را کرد که خفتی عکس کند اینک رسد نام
سخنی در اندر خفته بسته تا تمام و کمال تعین در کار خف ان شدن بود اولاً
دخترم که بی اختیار ناله میکرد و مگر بکلفت که اگر خسته خسته است
پس از نوم بر شد ما عطفاً و بان او را گرفت و با خود بان در نبرد

و ناخلف خضرات جامع فیضان گوشیدند وقتی که از همه طرف
قطع رشته امیدشان شد مستند آتش زدن را و طوطی گنجینه کردید که
در اغوش گرفتند جسم و دوا کردند و آن جامع فیضان که فریاد می کرد
فقد شتغل را بخنجا بار و ط که داشت و نور را بار و ط که گنجینه آتش گرفت
و بر تنی خیزد از این جامع فیضان بر کشید که فی الحقیقت جان او در آن گنجینه بود
خارق عادت و اعجاز بود با لقی کاف تلف شدند خلاصه هر چهار جسم با هم رسد
دقیقان وقت ظهر شد آتش که سنگی با راحتی صد میزد زمینکه و رود او را
بجود و علم خود را ری نگرود و انهدا داشت کامل خود مان را از رود او
ظاهر خسته تمام انوس کشش و بان با دانی می داشت هر وقتی که دستهای
او را تعلق بدیدم و آذ غم سزاه او می نغم ترست با همه بدست آلیصت و ایدان
منجر می آیدس و ممان شد بکلیست بدینگی و مسوئال با این در هر چه

دخنان اصل از روز در دروغ گردید اما هر مسلمان بداند این است که
بناگه گفتم فریختن این نماند محض صدق بود و اگر بدند محض در طلب
باشند شکر می شد مگر چه سخن می بودی که بد اما الحمد و سداک الله وید
و بعد حق سخن من رسید بد و حال ابد انصاف داد که سها صفت می بند
که از سب اصل در دروغ می گویند خاصه اوقات که می کنند محض یاد
کنند چه اگر وقتی بر سبیل مصیبت دروغی گویند چون می قسم بسیار است
و اگر حقیقتاً سوگند در دروغ یاد میکنند مادی که گفتم آن برای می خندان
خورد و بود که در این طایفه گفتم نیست در قول و قسم خود صادق
بود و ز را که با کج طایفه در اطلاق نبودیم که می باشم در روز محشر
بیم نماند محض در دستور و مکتوم کالعدم شده بودیم باز با غمی است
بیم نماند کرد و مشر که گفتم که برای کالعدم میسایع بینمای می بند و از

بیم نماند محض کرد این هم سخنان از سطح زمین نماند از یک جا که از راه
نداشتند و ما شکم در روی زمین بگشایم و خلیلان تمام شکمها را در
مانند ده اشیا و اسباب که از ما در اطلاق بود که اسلحه اسلحه ممکن بود می بند
بی وجود ما در اینجا می بند در طرفه العینی تا ما را مضمقو دست دوتیم
نماند که کهنه یا آن عنوان طایفه در دروغ کرد که در ما نمانی می بند
ما صدای صوم خوردن سلاح و داد و ضربه را در شان را که می کنند
الباقی چون نماند از فریختن نماند که در تمام این گروه و را می کنند
می شنیدیم همگی طایفه را خالی دیدند و ما یوس از این سخن متعجبی از ما
کردند و یک مرتبه هم سوگند نمودند اوقت صدای فلان را شنیدیم
که کوسبیل سخن با غیان میگفت که خوب فریب خوردید و تهمه بخوردید
رضعت دادید و قول مرا نماند فریختد که گفتم از فریختن کسی این غایت

در باغ را بر روی آن خف بر خود راحت کرد و مار از آن زنده ان
 و محبس موثقی بجات داد همچنانکه از خوف انان باضمیم دوباره از جوع
 نای فریاد فغان که داشتیم و داد التماس کردیم که ما اینک از دست
 میرویم اگر قوی و مکر دست یابیم بدلاهی اوقه سری بری بخری بخت از
 هر کجا شده است بمبارسان که یقینا اگر کان از شمشیر باغیان بدر بریم
 دویخ دشمنان بریم از کسکی صان بخوان همی هم کرد و از بی طبعی طلوع
 که ابله صریح اینهم شد مرد فیضان جواب داد که آفتاب نشود و ظلمت جهان
 فرود نمرد برای من غیر مگر آنست که نهه شمس اخصیس قولی تم و از غرض
 فراخم آورم مخصوصا در مته دارم و در خف ام روز را بهر من
 استغفار در در آورده و از من بسخنی مستوال کرد که صاحبان تو
 در کدام کوشه متواری شده اند بلکه ما تهدید شدیم بنویز

و بکنایه ای نالی آلوده و تسامح و بی مهرند بطور آشستر نای بلبلند
 گنهای دوی تم گنهار را سوراخ یک درند در این حال یک شمشیر بی بار
 من خود رو باز رویم را درید و بی این از خوف و وحشت نفس نمیشد فلان
 مضطرب شد که سار کجی از نایاب ناورد و فریادی برنمیدم که هم ما هم
 او گشته شمشیر مکر تره فریاد زد که این کسهای کل فرود تو بی باغ استند
 و من آن خف را دیدم این جمعیت که در اطلاق بودند بخص شدند
 از خوف تمام از اطلاق بیرون دیدند محمد صلی الله علیه و آله
 را بر روی بستانه بتعاقب باغیان با کرد و دیدن و فریاد زد
 که از باغ بیرون رفتند چه مصطقی را در پی هر اعلی علیه السلام کردند و شمشیر
 انتقام خود را بخوانان فلان بد اندیش و کافران بدکش کلان
 نماید بکنه دشمنان بندی را با این صلوه و تهدید از باغ هم بیرون نبرد

که اگر سخن راستی نمونی و گذب و خلاف تو آشکار شو تو در بد از او
بلاک خواهی م ساخت من با وجواب دادم با و نمودم که مرا اثر
داشت آن سخن را تا دم در و از او و بی داشتتم از آن بعد بی آن سخن را
کم کردم و یکبار از حال سخن بجز آنم چنانکه الان من بدانم از آن
یامرده بیدارند یا خفته و امروز خصوصاً در چشم حکم کرده اند که در خانه
دلی در او با و بنویسند تا منی سخنش در کرده هر چه بخواهی مانند از آن مرد
و صیغه که نقل برسانند و در آنجا را نرو و در غیر سر نه کار نرود
بجز در آنجایی که صد رسید و هر یک از آن دو بیت در آنجا در پدیده و طلوع
دو بیت در پیریه است ما از شنیدن آن این اخبار خوش بر خود لرزیده و
طوری بر لب حال شدیم که هر سخن را فراموش کردیم فیضان که مرد
همیشه را بی بود و مختلف حالت مانده از این گفت و خورشیدمان کردید

درباری تسبیح خواند و گفت قلب من تو را باز کرد که ما نماند نباشد
باغبان قشور کند و در اخلاص سخن بود و نقل برماند و لکن بقصود تاریخ شهر
هنوز مستولی در غالب نکرده اند و مسلم است که صاحب آن سخن بود و بی
جمع کرده با سطور قیام و اندر بی بی خود خواهند شد و که سخن خود را بی
شما بسته و ما در روز کار باغبان بر خواهند آورد و گفت این سخن خود را بی
بیکر و اداری را از آن سخن باشد طوطی خواهد شنیدند و این سخن را از نو
باشید که من تا زنده هستم دست از شما نخواهم داشت و شمارا
در این در خط و مملکت سخن نخواهم گذاشت که وقتی که نشسته شوم صاحب
انجام علی نام که با من هم کشیش و از دستا خیزانند است در ضمن
میدانند که شما انجام میدید ولی بر حسب ظاهر بر روی خویش نمی آید و
و تکلیف خود را در آنجا بیاید اندامان با مسکین رعایت و اکرام

ایمان وقت که قبل از او را بغف زبرتم گنجهت کفان نمود این
ظلمت که با ما بود خدایا بیدار بود آن روز نوح را از شدت
گرمی که در درجاهاش آن سبب بود روزی زمین افتاد و پیوسته میماند
و بواسطه عارضه تب و حرارت بدن دیگر شش من بشوهرم از
گرسنگی بی تاب نموندند شاهرم انصافاً راه معرفت و حقیق تصور
میگرد که حرکت در او فرقی نماند که در نفس در همه اوقات اشتها
می آوردش بدور وقت غلبه بدنی و هجوم هجوم بر خلاف بار
صلاحت در مزاج ادب جموع و دفع کرسنگی نماند اما سبب انقراض
فیلسوف نبود مصلحت او است و کلام از هر نوع فکر و تعقل ضایع
بود گاهی در آن گنجهت هم که بگنجهت هم بود که گنجهت از آن گنجهت گن
و گاهی می نشستم و خیال سودا پی برسم بر سر می افتاد و گاهی

معمان از فراغ نفس است آنگاه در این مقصد بود که گنجهت علی الخصوص گنجهت
که نماندند و در دشت و دانه شد از در صبح که علی را بدید من قرص از او
که با جمل هشت ساعت که گنجهت را در او نماندند و با ما بعد از انصاف
انگشت تبغضای کسی را در او نماندند از آنجا که نماندند و در دلی من
بشمار یک گنجهت و غنچه و گنجهت نماندند و نماندند و نماندند و نماندند
ظرف این جمل هشت ساعت نامی از آنجا که نماندند و نماندند و نماندند
فیضان وقت در دریا نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند
حال اول شب نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند
انگشت اول ساد و در بر نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند
مثل قالب بر وجه سحر نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند
مکنه بر حقیقت که نماندند و نماندند و نماندند و نماندند و نماندند

شده است که بر می کنند و این که بر ابرای مبارقت و دوری از
القاء اجساد مانند چون هیچ مرده و دوباره زنده نشده است
که از آن عالم اجزای احتضار خبر بدید تا معلوم شود که در محضر زاری است
اعتقاد من این است که این که بر زاری باز نماندگان است بلکه زاری نفس
غزین است که از این عالم در دشمنی عالم تا یکی سه روز و نماند که
بر او چه خواهد رسید خلاصه ضعیف خاطر می آید که من بفرست از حاجی بستم
و میخیزم و منشی علیه قادم نکند که من بستم بودم بر خیزم و بستم
شوهرم بر دم یا لم از بریده و سه روزی بدار که زود منی را
بوم شوهرم را امیدم که لطرف من آید روز انور زین برده بالا
سرم نشسته و کلمات محبت آینه بر من میگفت که درست نمی شنیدم
در حالیکه بصورت من نگاه میکرد و غم زنده بود و قطرات اشک

دور بود که گذشت اما از شدت که سنگلی شکل و شریل ظلم با آله اولج
خاطم محوشده هم بر صورت یک در صورت در زهر حاضر و منصور بند
بلی غالب بی نوع انسان اخصال آن نیست و خصایص اثر است تا وقتی بخود
دانست و عاقل باطن و قوه بدر که اسحقی ملازم و باغ که از ضرر دانا
بمان و ملاقات طبع و دور و مهور نمانده باشد اما اگر احسانا موسوی
دو چهار و باشته می همان شده حساس او را از لرزه زاری و مرگت نوع
رو این شده از بک تا برود از انعام که از مرگ کرد و خدا کند که
یک روز از خوردن با یک شب از خفتن باز نماند عشره و اقوام و اقربا
و ارحام همه را از او می کشد قوم و خویش کیشم او بگلزار آملین
و کیش کوش او افسانه میابد و اینکه بگویند اشخاص محض و آن م
آخر که لطفشان بنده می آید و در حالت غم و سهو منشی هستند مگر در بد

بستم من دیدم که در این خون را عمو از بر تو خال و بعضی سوره های
 که سری دیگر بند و ستان کرده در من آورده من را که در کجور و
 زاده در حالت کسکی و انطف روشن تا من خف بر این چنین معانی
 بزدک ذبحی نو دم بر طرف و هر آن که ستم می داشتند آنها نیز نموت
 نمودم و همه جمع شدند بکینه دشمنی که قول خردان بسج نیز نمکند و طبعی که
 خواسته بود که سهم آن در اجداد کردم و ما حارترین نمی دانم و شوم
 دان و وضعی محب و در در آن شب آن خون کشتی کرده در شب را
 بر روز آوردم محمد فیض آن شب را نمانده فرامانیده و عده چنان
 هشت ساعت تا نزدیک با تقصیر سید نمیدانم آن فیض را محسوس است
 یا که قافه مانع و حار نشده اصطراط باقیقه بدقیقه در تراید بود
 بجز کتب دیگر رسید و هو اما یک کردید شوم مایه بیخ شوم

بصورت محکم و من را بهوشش آورد که کسکی احباب کرد و بود هر دو
 شوم مایه من قوت داد بجز شوم مایه احباب طبعی از دمه فراد
 زد که فیض کجانی و حوائی و در دست خود را در در حبس شوم را خود
 کرده در دست لبر و بر او آورد و مثل کس که کند که در کسکی محسوس
 باشد که در اطلاق کس کردید و فراد نیز که کس کس کسک برنج
 بجز بد این و مشت طلار ابا و خواهم داد تا نزدیک در ب اطلاق
 رسید در آن کثرت و به در آن فتن فریاد زوم کجایه دی
 و باضعی که در شتم بر حاسم که بگذرد با دوس ندند کثرت از دور
 برون بود یک چند قدی که در میان طلاق راه فرم از سستی درستی
 انبار آمده بر زمین افتاد بجز قهقهه طول کشید که راحت کرد اما این
 بجز قهقهه از برای آن رخ بکلا از رخ تران طولانی تر بود از دور که دارد

سودا و خیال بودیم اما خسته بچاره ام و دو چار خیال وضع و حالت
حالی بود و من در حرف که و تصور با بیان کارهای خیالات خوشش به
خاطرم را امید داری و تلبیت میداد که من که آنجلس بر باغبان غلبه نمودم
و شکر دلی من منظم شده است و ما در کار مرمت و عمارت خانه ما
و مسکن خواب خود هستیم و ما دوام بود اسطوخودوس درشت دلی
که از او روز کرده از مصیبتی باری است سلطان فی رسید و ما نهایت
سکوه و شگرت و عشق و عشرت ام عود می در خرم بر کدک شده و من با
شون به و طهکم بر یک کشتی نشسته بطرف آنجلس بودم و قصد داریم
که پس از وصول با آنجلس طقس خود را در یکی از مدارکس کند ارم که مشمول
بخصیص فنون و علوم و کتب آداب و رسوم شود با کجک من در این خیالات
خوشش و آمال شریعتش بق بودم که ناگاه صدائی از پشت درختی

فرا یک باغ افتاد ز رفت و امشب علاوه بر خود که در سخن از بستائی که در آنجا
کاشته بود و چند بنه در آن بنده برای ما آورده آن بنه و آنه با ناس
میوه و ناست جوع کردیم با ناله و در خرم بود اسطوخودوس که من که در آنجا
بودم که در خوابم این کجا بر سر من دانند و آنان طهکم پس بخوردن بنه در آن
و میوه دیگر در پنج نخله از ما علی طهکم بر من است از زحمت بودم و فردا او را
ساکت نموده خوابانیدم که من طهکم را من که در کوشش او پس خواب داشتم شد
که شبانه روز بود که در آنجا نماندیم و تنواری نشدیم بودم از برین
بهمیوه صدائی که کوشش ما نرسید شوهرم از شدت خستگی و آن روز پنج روز
و طهکم شب ما خوابیده و روز و خواب نرفتند من تخم بیدار بودم و صد
بهرم شدن من خوش داشت با خرم را که کالک با بخوابید و گاه بر شوهر است
احساس میکردم معلوم بود که از نرسید است من در خرم هر دو روز

چهارم که زمین است لیس از لعل در آرد و با آن که چو چاه در صند که
زلف می بندد و مسلمانان بندد و کسان آن در وقت سرد آن فضل
خانه نجیب است و بر سر می کنند سر در آن آورده و من نشان که در که خیزند
و این در باران کرده اند از غامی من باشد شوهر بر سر سدا
کی است قشما می نامیم گفت تا آنجا که محمد فیضان نظر را شمارا دارد اسم
محمد که برده شد شوطن و درخت نار ایل کردید همه بر خاکستریه حاد
را بر انداخته بر آه افروم و از مستعتر ترین کوهها و کوهها بر ابرهائی
دهی عبور نمودیم از این کوه که سبک نشستم خاک که چو خان خوش سخن
بود که اگر با دای تخت بندت مسان میوزید از تمام این راه دره کرد
عبادت نیمی بندد و خر کلایغ و کلاب که در کجا اجد کنگان کج
لحم در ماه و بر بودن احشا و اما مشغول بودند متعنی بود کاه کاه

بگوش میسد من از ترس جانی ندادم و قیاب کوشه و پس از
قدری حرکت در حیطه خود نمود و شخصی خانه فراز آمد و صدا
بانی تعنی که بر روی یک میان حرکت میکرد کوشش را رسید آن قدری
نزدیک آمدیم شد این صدای از پنجره نیت بلکه خند تو نیستند
که لطیف طاق میسایند تا بدر طاق رسیده در راه کوه بسند نین است
بروغرم گفتیم چه باید کرد جواب داد که باید در راه کوه خود کوش
نمود چه اگر این معاند بودند و لغتند از نیت میسایند تا این راهی و
نرمی راه نیستند خند صاحب با قوت قلب برضا بسته در راه کوشیدیم
دو لغت زن بندد که در مای لب بندد بر سر و شام بر مرد بود
که با کوشش از سر در آن آمده باشد این به نیت محبتش بدین کوه
و جواب دارد اطلاع ندیدیم کی از آن دو لغت است بندد وان

به بخان صحرها نصد نقل رسانند آن بنده و سگد لیل راه دور جلودار
است بر ما کشف کشت کسبند و بر عتقی راه نماید ما هم بر عت
تمام از حقای و بر فرقی آسای بی رخت بزکی برسید کم در در صلا کوه رسیده
دش خنای آن بر تمام نفسی آن نبوی را لکن بود یک قومی از انویان
یا خیر او بد کم که تفنگهای خود را چاه کرده در در صلا مسجدی که این در دست نماز
در باب بود نشسته بودند با است از میان این کینوج سسپا با غی غور
کینم و حال که عیور ما از میان هر آفریند و این انگه را با نشانند حال
مینم و پس یالستی تا کملی که در این فرج از اینج حرکت کرده راه را خالی نمائ
که مکه ما از اینجا خطی که در این بنده و کینف که در در چند نفر از بنویان
شما این صحرها آورده بودند این فرج برای همای صحرها و دستگیری آنها
یا بخانده ای صحرهای فرزند ما همه را دستگیر کرده نقل آورند و حال منظر

چند دسترسک و شغال در راه دیده میشد که از کثرت طعمود قوت
بخن زمان عت را فرا کوشش کرده بخانومی با هم را بر موافقت نمودند
با که کسها و کلاهها و قسیم اعضا و سعی مقصود این نژات یک سگ در بند
با کجک سبب و صبح میدید و هوا کم کرد و در دشت خنی گذاشت اما این اثر
و بی برای عبادت و صلح با رعیتلی از خانه نامی خویش در آمده میداد
بجکه نقل طرف رود خانه نیر فرستند و کسها بان برای گرفتن وضو و ادا
فریضه از سگ کن را در سراسر با جد می شدند و محکم از این دور فرود موقت
مانندند و هر دو ظاهر را غنیمت این بود که بعد از سفر از اعزاز ادا
فریضه و عبادت از در تقالی و لشکر که در ای از غنیه را با کافران چنان نمودند
میکنند و بعد از اصلاح زمینهای خود نیز خود را حمالی کرده بار دیگر
ساکنی صحرها را کرده در راه و با و بسوی ما را با کس و کادوش کرده از ما

معقولی جنای درخت او بخت اند و هر قدر من از جای خویش
 بس پیش میروم باز قطرات خون شش را بان مباری که سر من
 میبخت چرا که همیشه شایخانی از این درخت بود که تن مستولی را بدان
 نیاویخته باشند و از فراز که سنگند در صدد نوزده سال قبل از
 این درخت و ابرائی سرخندین دار و امیر از امرای پهلوانان
 نیز همین درخت او بخت بود و دست باری من نیز دو یک بود که از
 شدت دهنش دریم جان خود را تسلیم کنم قاتل سکون و نبات و
 امید زنده کی و حیات در من مانده اند امم تعیش و اقدام و لغزش
 بود که کله خود را بر این صحنه سپهر حاضر باشم کشیده شده و در یک
 طرفه آسمانی تمام این فوج لنگهائی خود را بر او انداخته است در واره
 کابل حرکت کردند و راه عابری را خالی ساختند چند دقیقه بعد

طلوع آفتاب نشسته اند که بعد از روشن شدن هوا است در واره کابل
 رفقه با مختصر فتوحان بکلمی که در خارج شهر و در واره انداختند بد کابل
 که بر واره و آفتاب طلوع میکرد و در واره ای که کوه و ناس بود
 و از راه نوسا بنامی پوشیدند پس فرنگی در نیم حکم کرد و در آسمان
 دشمنان انظار را بخوابانیدند قتل عامی تو بقتل بود و عملی تو حالت
 از کمال بحاله کی و قطره انداختند نماند و در واره قطره قدر زردانی
 دشمنی آسمانی شدیم کوئی تر بگفتند که در واره رسیدی که گزشت
 او در واره کابل بخت خون شده است کعب که در واره کابل از کابل
 سرانجام که در واره ای از واره و در واره محبت روح و خسته است که خون
 آن کابل در واره من رسیده باشد بعد تلفت شدیم که از بالای کابل
 قطره خون میزند و سر را بالا کرده دیدیم از آن بکلمه را بر سر دیده شد که کوفتند

معقول

که هر خالی بجز از اندیشه و خطا پاک نشدند براه افتاد و چند قدیمی که بقیم
 داخل پس که هر شدیم در این پس که برمانا تهر می بود و زن هستند در راه
 داخل این باره نمودن و شوهرم بر زن هستند و گفتند اما در اینجا تمام صنعت خوب
 خدا خسته شده بعضی کو بارهای همی را که در یک گوشه جمع شده بود
 کنار کرده و همه دالانی پیدا و اثر در شناسایی صنعتی موبد اگر بدو پست
 بماند که ره که در داخل شود ما از یک سو رانج کم عرض در کم از تقاضای ما
 مشتت زیاد و یک نصفا یعنی مشتت بر بشاره داخل شدیم در شناسایی این
 نصفا خنجر کند جو صحتی خوب مخصوص هستند و مسالت و یکای مشتت بکار
 پس در دو در دو در این جو صفا یعنی مشتت نصفا مشتت تا یک که در دو بود
 و در دو در این نصفا سبب خوشی است که کنایه قبل از ناخانی و فتره بود و در شد
 زیرا که با او از عزیزان و قهرمندان و در راه را پذیرفتند و مانده استیم و نمیدانیم

که این شخص خاص هستند چند کلمه که بزبان انگلیسی با این واخف کلمه هستند
 سبب آسایش طرفین که در دیدیم ما مشتت شدیم که این شخص صحنه با
 بد بخت و الحیاء در این گوشه بنویسند خرم شده اند و حکم آنها از این
 که در بدنه که از هموطنان ایشان و چهار دره در نشینم و از دوست
 تیغ خون بر زمین هستند بگشای می در این مجموع طایفه استیم این جمعیت
 از مردم و زن از صنعتگر که تمام هموطنان انگلیسها بودند یک شخص فاسد
 که بری مخصوصی است حقوق این بیت با وجود مخالفی است که در این
 اگر هستند بکس تلفت عمل اوس که در بدنه در خرابی است خانه خود صحتی
 انگلیسها را تا ده داده بود این یک راه مائی که در این ماسن بوسه
 برهست با لفظ عریان بود و در یکی از آنها نمود که بد را بر او کش
 یا بر سرش کشند باشد بنظر من نیست نفر باز تو سر تو بند و در این

فهمیدم که همه این افعال شش سرری این است که هر ابر این بخون
پخش شده است و ما در آن انگلیسی که در دراز و کابل باغین
هندی می داند می شناسد شراکت ندارد خلاصه همین بود و نه در دراز
این قضایا که شش کرده طفل که فایده بود بقصورت انگیزش با هم باشد
و ما در این اشیای نه جسته باشد بیا در یک مردم و هر وقت بیشتر می شود
فریاد و میل می شود که هر جواب می شنیدم فایده که این که در این بون
از برای من که این بود که یکی از خواتین انگلیسی که در اینجا می جسته بود
بسی باکسان و اقوام این طفل که با ما بود و داشت همگی او را شناخت
نزد خودش خواند و ما را از قدح است او را اینگونه حکایت می نمود
بجای کسی مصروف می نرفت خود بان باشد را نیدان روز این یک روز
اشنا پیدا کرده از ما مفارقت نمودند و در وقت جدائی در انقطاع

این حیثیت که زن که طفل شش خواره خود در ابر این داشت و از
پستان نصفه خشک شده خود طفل را شش می داد او را متخف کرده
بملوی داشتیم و از دیدن طفل او مردی پس هم بخوار آمد و او ای
کشیدم و اسم و مل از زبان آورد در دم ضعیف و من کرده گفت که تو
طفلت را که کرده و ما در آن گشته اند که بکسرت طفلت را نگاه کنی
و ما هم طفلت را از زبان میاوری من با دعوا نداده ام لی اختیار نماند
که رسم در مضمون آن که کوکلی که با ما بود صحبت می می شنیدند آن نوز
زن انگلیسی هم که همراه ما آمده بودند که گوشه را اختیار کرده جا
بشدند تنها شوهرم حیران و که کردان در در مطایرین قضایا است
شش نخامیکه خضایی کرده باشند طفل و متغیر بر ابر این گفتم و پنج
بخال شش در رجالی نوز و من و طفلت حالت او بودم و متغیر و او

که در روزی در بر در زار دارا انجا بر سر دومی به فراغتی و عجب استراحتی
اگر خیالی از زاری ای آسوده و بدن ساعنی گشت از فرخ فرسوده
میند اما از جهات دیگر سوخته تر از آن حال مضطرب لبالب بود که
باید قبل از آن گرفت که ز نارمانی آمد طفل و او را اشک بر شد که خبری از
انمانیت حالت بر نی و آتش خویش خود را که بنوشهرم اظهار و بگوارد که
مخصی که یک طرفه و اسکات بر گفت دانسته باش روزی نهند بگو
ما را این موضع هدایت کردند چنانکه آسوده و مطمئن از نارمانی که در دیدند
مراحت کردند که قبل از آن خبر دهند بر این باغ با سینه و در می کشیدند
که چشم با بد را در فیضان روشن و خوشنودند شخص فارسی که در این چشم
ما را پانزده و او در قرصه آلی بعد جان ما را از مرکب و پاک خرید بود
شماره روزی در هر تبه خدو را در قوا بهای آب و در دو یک نر که کند

بما هیچ و در اعصم نکرند حکما راست گفته اند که انسان در وقت
در حالات خفیه و در خارج در غضبت دیگر و خنوت است یکی در غیبت
که امرانی در صورت دیگر در غیبت اندوه و کربت آمان از فرق
اند و زن و تحف ماندن با بنوشهر و خست مردم در خود حالت آسایش
و فراغتی شاید که هر که از این بعد با چشم و حمل رنج و
الم خود را سبکتر میدیدم و با خویش کفتم بجای آنکه خالم را صرف
پرستاری جمعی جان کم علاقه در غصه خویش غم و آتش کانه ناز
نیز داشته باشم که در دفع کربخنی و جاره بدخنی خود مانا خاتم
لا بد با حکم این بسته علف خشکده و توده عالی که در یکی از روزهای
این سه در این رنجته و دستراحت و مالش آن کاسی می بود و برآید
در ظاهر خنوت شده بر تن راست تر از آن تنهایی خانه شخص فارسی بود

که در روز

طعام صلیب مخلوق که عمارت از برج نختره گوشت گویند قهر شده
بود برای کل شرب می آوردند لکن در کمال از زمین کس ندانند
رغای از خندت که کس کجاست و حالاک از جسته خورده
دیگماند خسته و دستهای خود را تا اسعد میان یک فرود
سپوچ گرم را بر سر آن دور می بلعیدند کردار و رفتار آنها
واقعا اسباب خف و مایه محالت بود شوهر هم تا بیاورده
بر خاست و گفت در حال بختی و او را هم مثل روزگار بختی و انبال
در کار با لطف و تربیتی باید و اتفاق تمدن علم از آنکه محقق در
زندگای ذلت استوی با عرض غارت باشد باید رسوم آدمی
و او اب مروی دشمنان تربیت و فنون لذت را از دست
ندهند همه هوش و طاقت و کس مویزات را منتظر و عا

علم و مساوات را از خود دور دارند هر یک از شما با الهوت در این
ماکول حق و از این شروب سهمی دارد یکی بایدش خض شده این جود
و آشنید نیز با اسادات قیمت کند و حصه هر یکی را برساند تا یکی از
روی اعتماد و آسوده گلی حال عدالتی بخورند بعضی اخصا شورش هم را
دشنام داده ولی کنزنی تصدیق کردند شوهر هم چاره ام در میان
هر هم باش که در این فضا نختره بود و در باره جوب انتخاب کرد و با حاق
جیب خود نوک کمر آنز در کمر بر اشبیه را در ساخت پس از آن شرب
کردا این جوب بار و مانند برنج نختره از نوک سینه درین میاورد و کف
دست خصا که بگزیند طروف و او ابی بود بر نختره و بان جوب سر تر
قصحات گوشت را از دیگها در آورده روی بر تخمهای کف بست
میگذاشت این زندگانی و تیشش بگذرد و در شرب حلول کشید

داعی بر دل و خف ده که یکی از رجال او را بچنگ اهل مذاو باشد
تعب برین پشته در این بود که حاضرین همزبان بودند و کثیر بود در میان
ایشان خود از وقت ار که مضموم شد و ساعت قبل از ورود و در او درین
نظم یا موضع آمده و سکه چهار نفر در وی که با این خف بود و بر درون
کشیده و هم بر اسم برده بودند و سکه گاه ما و ساعت بیشتر دارد
ایجا شده بود و مضموم بدینست من تا کونان فصل رسیده بود و در همه آنکه
دارد و غرض سخن بیان آن اقا که در فقط در آن ماعرضه بیعت بدین مرغ ملت
نزد احم و در وقت در مراد یکی در وقت او بود و بلکه آنکه کثرت شد که مضموم
بند خف نسبت مضموم باز صغیر و کبر و انانث در کور بود بر مجال در مضموم
برینی از امری مجال ولی دارد و غرض که در وی عامل و مدبر بود و مردان را
اول از همه بیخود بود و پیدا کرده بیدار کند قبل بر سر ندیکین زمانه

اجماعی قانون دشمنه عدالت اگر چه در مسامحه و امداد و با وی نظر نصب
و مشکل و تیغ و ناگواری رسیده اما همیشه مجری و معمول شده زمانه می کشند و
که اثرات شیرین و خوشگوار و نایب کنونی و زکار آن مشهور و معلوم
می افتد حتی که استنشاق هم در هر مکر و در ابتدا مبطوح طبع جمعی نبود
بعد از کمی دو قلند چه چون در سخت نظام و علمی بر قانونی بود پس در نظام
هم که در مده و میان با و یک نوع انس و الفت و محبت و محبت
ایجاد کرد و در ابتدا تا طوا و اختلاف میان با موطان مضموم شد و سکه پاک
در این امری هر یک که گوشه در و دمای نهانی را برای هم باز نمودیم بر سر
سکه گذشت مضموم خیر اما حرف عقب و ناله و آه تم تر سکه که مضموم
از انخف پدرشان بر نمی بریشان و جمعی شو هم نشان در این صراط
کشته شده بود و حتی از انخف نبود که ساکت روز بار و صدمه و در وقت

بچاره ما آنچه کرده اند از آنجا که خفا کرده اند از ما و از ما که
خجسته می رسد از عمارت سلطان که در کاشانه و بلی است برده اول در یک کج
نظاری است نظایر مختصری از آنها نموده و بعد حکم تعقیب آن داد و بود
اعلانی داد و بعد بولورهای شخصی رسانده و باین مضمون چون
پادشاه مقتدر را در بعد از رفع و نفع آنکه هر کس ظاهر کند که
طاووس که از کوسلنت موردی و صاحبگاهها که با ناکاش بود و
فرموده و فرمان عدالت بیان از مصدر سلطنت صادر شده که
فلس و غارت نفوس و اسوالم آنکه هر موقوف بود و در صدور
احکام ازین بعد منوط است تقاضای و بلی بر عدل و انصاف بری
از جور و اعدای و خواهد بود از جمله تفصیلاتی که من در این چند روز
شنیدم این بود که در بیان آنکه کسی که در بازار هم و در او اطمینان

بجای صفت زخمه نموده از انظار صفت آن بد است که هر که
معاذ بعضی از آنجا می رسد فدیه زیاد می از آنکه هر که زخمه زنها می
را ندانند است که نشان نماید و هم آنکه خوب شود و زخمه زنها می
بموزیاز هم در دو از هم آنکه زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه
کش کرده و بیاورده خسته و زخمی و کند و زخمی بود که زخمه زخمه
آنکه کسی را چند آن سخن نمودند و هر کس که می خفت می کند و بگوید
اصیب را میگرداند زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه
ندوزنها می بودند که خسته می می آنها را زخمه زخمه زخمه زخمه زخمه
از جهت فواید و سوگواری اطفال و در جانشان می بند صحت زخمه
بودند برای آنکه در سایر یک بالا نظر بدست کمی از زخمه زخمه
افزوده گشته شود همه آنجا جمع شده بود و در انظار او این

اسلام بر او عرضه فرمود که در آن آئین هیچ بدین محمدی نیامده در آن
دشمنی که کفر است با او بود و هر که با کفر خویش را از تو بغیر آئین و کیش
سزاوارتر میداد تا حال خویش عرضه بر او بود و از آن تر بدین نماند گفت
که جمعی گشاده بطنان این بی غریبی و عار را بر خود حسوار کرده و در بند
و ملکیت کاین را از کشته شدن بر سنگینی خویش در آتش مسلمان شدند و آنچه
پس از آن بر او رسد تا ابد در این سرور با او بر سر و کم کثافت حاصل است و
مجبوری و عفت است بهوائی که در این چهار چیز در آن بر مصیبت عظیم
عذاب الهیمی که در این نام رسد و از آن تا رسد که عالم در آن رخ
در آنجا معاینه کردم از بس در آن بهوائی که در آن سرور با او عرق کردیم
تمام لب مسلمانان مستحق و بلکه پوشیده و بار بار شده اند نهائی
بیر نیکی که در بدین کفر با خود مانده ایم اما قدرت این را ندانیم

سلطنتی نبوده بودند فوراً اکتفا را دستگیر و در هر شهرش نشان خود نمودند
که بکار هر عمل بر دشمنیت و بر جمعی شود بلکه ظواهر اول شود اعلیٰ علیکم
و مجلس استنظامی تشکیل داده و بعد از آن مختصر استنظامی آخر همه را سر
بر برد و اتفاقاً یک تن از آنها کردند و او انداخته است سلطنت و نفوذ او
این پس بر او بود و در کس که سلطنت در بی اختیار شده بود او کسی
بود و با کس که از پیش از این بر او ممنوع می نمودند سلطنت یعنی چون
در بی کسی بود و در غایت که مردمی از اهل مملکت و از طرف دولت
الحکیم بعد از نصب و قدرت منصور و ما مورث شده بود و در سلطه
هندیت و از اهل وطن بودن کمال کار خود کمال تسلط و مهارت
و نهایت قدرت و غیرت را داشت کلام نیز از استنظامی هر مرد و از اهل
در هر سه بنام و در او مستحق و متواری شده بود و بدین گفته اول

که کس صاحب خوارش و اظهار کنیم که بولانی از آن گرفتار ما برای ما نیست
کنند بعضی آنکه سفینه اند ما خود نقد نماندیم از هم چشم از رعایت پوشیده
بطبع بول را مقتول میمانندند پس از ترس عیان جان و جز استقامت
و مال و اظهار افلاس و پریشانی حال ندانیم فقط دلخوشی و سرست
در این کسر و ابله می که از ارباب و خندان بود که بواسطه کرمی هوا
سر و ابله و ابداد و حارست غریزی و قوت طبع جوانی بخیرانی کرده از
عالم سکوت و بهوشی و حالت خمود و خاموشی که اتفاق و بلاستش بود
در آمده که خفنی می کرد و زاری را گذارسته سوخته استم تا فرود خورده
بزبان می آورد در از راز را سکوت شکر الهی بجای آورده که گدای گدای
و فرم از مخلصان و بلاست یا عارضه ما خویا و خون صسته است و از
این بعد من را شوهرم و در خرم کسکه نفر خود اسم بود که با اتفاق اراده

دولالت مخلص همه کرم را می بستاند بصواب برده حاره و جسمی برای
اتخاص فی حاجات و آب الشیخات خود مان توانم نمود الخ در باره
این خرنک کوم کیم ز از راه علاقه و بویند ما در می دشمن زنده می و از
دوره هم و محبت قلبی است که می کند خست الشیخ و لیسیم از روی
حق و انصاف و بدون انزاق و کراف این خرنک بسیار باره پیش
و دگانه و با دانش و دانا بود در استلای کوارث کسب الصبر و با
جهت در بدست منسزل هر و با تجرت و دست کار دل شکسته شود
بیکسرته بدست درست از او نشی نمودن چندی خانه در این هنگام
پس از آنکه از کرم و زاری قسری قرار و آرام گرفت من و
پدرش نانی نکالید که در دوش او را گذارشت و در باب قرار و قرار
رای زود سخن راند و او را عقیده این بود که باید که در نزد آن

بینهوا کرد و مضیق بر خطیب در آن رفت و الا ممکن است که دارد
شهره باه نامی یافت و اگر نماند آن کسی برساند لاجم بدو
مثل یک رجال مجلس نقل رساند بستان است که هر صحت
و هر وسیله است خود را از نظر دلی برود و یکی از او نامی
المجلس ملحق شویم شوهر مسکفت از دو روز تا مجال تمام همین
فکر و خیال هستم و رای من با عقیده خسته موافق است است
که گفت شب جهان از گرفت من نتوانم علی الله از این راه
خارج شده بطرف خانه خودان که بیرون شهر است خوهرم حرف
یعنی است نه این باغی حسیه می از خانه و اثبات البت باقی کند
آن محفل است که باز مختصر با کتبی از برای مسافرت از شهر دلی توانم
فراهم نمود که با از طریق حکمی یا از راه آب و رود و خانه خود را

بخطر اگر آباد

بشهر اگر آباد کنیم و خرم گفت را می شش صاحب و مسلم است
و محفص می پسندم اما چرا باید از هم جدا شویم چه ضرر دارد که
همه اتفاق برویم نیند با و خرم هم قول شد گفت درست است
چه درستی بر این است که شما باید از ما جدا شدند و نماند آنچه به خود
فخر بودید همه متصف قصد طریق مسکنم اگر راه بی توانش است نه در هر
صدا در پیش است چه انشود و چاره باید بختان در آن نظر را بنام شوهرم
گفت من تصدیق دارم که فیضان جان مخالف نیست در آن رفته و منزل کرده
انظار و رود و ما را دارد و خرم گفت از یک مسووم است که از زمین جدا
حرف خیر خانه تا خانه زنده باشد من با لب خوالی و بدیم که تعمیر است
که باید نزد وی ملاقات ما با ما نزد مردم رفت کرد و منهم که قول کرد
تقال قال بکن دست رگه و خیال خوش است من چرا می

فانکب نرم و تصور کنیم کسبیم نرم و ابرایش کمال در خانه نمانسته
و انتظار در دو بار دارد باز برای اینکه سایرین انقدر وضایق نمانند
مقاله واقف و مطلع نشود نکوست صفت را نمود و کار را بقدر الهی و ا
گذاشتیم تا به بیم از پس برده عیب جدا شد و سفیخ الاولوب هرگز نماند
ساعتی چند که گذشت تا که او همان زن هستند که ما را با نجا بدایت کرده
بودند آمدند من بر خاسته دویدم و باز وی او را گرفته برسدیم
فیضان با هم شد این نصف می دهند و که در خانه نامی انگهها خند تکباری
می کنند غالب چند کلمه از زبان انگلیسی بقدر حاجت و ضرورت
در می آورند و صفا شربت طلوعی دارد و بس که کند اما اگر کلاوی نموده
و صلیبی صحیح و سببی نبوی باشد مستورا نند در دست ادراک که در
و نه ادراک و در این هستند و بنمیدند بر زبان انگلیسی گفت فیضان که نماندند

و کبر نتوانست

و کبر نتوانست باقی مطلب را ادا کنند و به اشاره دست صالحی نمود
که او را بداند آویخته و بار از زرد زرد کارش بر آوردند بدلی نمانند
در حالت صلیب و بدین سخن زیادتر از اوقات محبتش و خوش سخن خود
خواهست با نهایت مخالفت و شتر بر می سکوکم از گشته شده اند
بجای آنکه در دست آمدند که از اینجا گشته شدن بختر و شکر کردیم
این بخاره محض نماند شمی در عادت حقوق نمانست و شتر طوفانی
با با جان کرامی خود را بمرض فنا و هلاکت انداخته خود را بکشتن داد
آنها را که گشته شده است در بیخ و افئوس که در کبر وجودش است
مالی اثر و خالی از اثر شده در این ضمن که ما غصه هلاکت فیضان اندو
داندیش نه سخن کلام آید جز او شتم زن هستند و اطراف خود را گرفته
و با اشاره و نمون و کبر و در کف و تا مل بسیر وی او را کرده ادراک

کاربرد و خود را بقایق بنجات رساند البتة عقلی کار برده است بیدر
الذی شیده اگر ارفقای که در باه خودان را از فتن خویش مطلع
می ضمیم یعنی این جمعیت با هم را بی که زدند و جزئی امید که ابد است
در این فرار و اشتیاق مبدل میس که زدند و تلاش بدید با بی نمودند
میشد خلاصه هوای که بود مختلف هوای جسمی عین بر داره در دشت بر مار
قوی تازه داد معاینه حالت باشه بر او بود که او را در قهر کرد و کشند
و بعد زنده شد و با شد و او را از قریب وین باورند و چه صدایی
در حیات مجدد خود میکنند با هم و همگی از سر و پا آمد و داخل کوه
شدیم همان حالت مرده زنده شد و از قهر آورده او را کشتم زنده
که چو ما بود و ما بهد است او را نیز فرستیم ما را بخیر او و در او و صدای
شدیم یا او از جند از زبان او صایح شد خود را مشاهده صدای او از گوشه

سوداخی که مدخل سه راه بود و خارج نشویم همچو از مدخل آریک برین
رفت دارد که چه شدیم زین هندی و بعد از صومرف و حاصله شد
او بر سرعت راه می نمودیم این وضع ما از فتنه و موندن کلک بدین خود
یعنی اشیا صحیحی که در سر راه بود و نذر صاف و صمیم و یک غصه اندر دلی از
این ماجرت در چارمن شد و بود آنا جز این صاف و صمیم در چارمن
آیا ممکن بود و اختلف را از در فتنه و جان خرم نمانیم نه هیچ تصور کنست یک
کنستی در رویای نوح منطاطی گرفتار شد و شرعاً عمارت دید و دلگشا شد
و ظهور فتنه و در تراز اید از برای سایه فزین جاده و جز از ترک
کنستی نماند و باشد و اسباب فرار منتهی یک قایق کوه گلی شد و قهری
از سب فزین را نتواند بصل نجات رساند که ما در انوقت در غلط
حقوق انانیت در عایت تقدیر و شکلی هم صریح ما ز نماند هر کس که

جوابی در دادند و ملاقات صورت پذیرفت پس بپوشید که لباس نهند و با ملقب بپوشند
از پشت ایستادند و بر سر و پا بستند بگو ما آمدند چون مرادت عمر و اوقات
زندگی که بر سر صد استیاری است عیب شمار روی داده و انواع حرفها
از روز گذاریده و اتمام غمی از تمام آیم چشمها بباران برآید که در مدتی
برای علاج حل نشده است باید که شوق و مثل برای دیگران باشد لهذا
بسیکو که انسان در کمال خوشبختی مثل نهایی بدستی محکم انصافی در دست
و طالعش بخوابد روی در بد طبعش از روز دادن کجا در آن است
بسیکو که در داد و قبل از وقوع امری که چنانکه ما در آن طاعت است
همین که آنچه را که تمسکند و در ایام که بگفت ما میمانند و بعد و ضعف
غریبی ما در داد و آنگاه که از آن جهت بر آن دیگران بگفت حسرت نماز یک
نزد آمدن و شکر هر روز در خرم بنموز صورت او را در دست نگیرد و

دستی از آزاد شنیدند و با الا اتفاق فریاد زدیم که این است و میباید و اما
و خرم فی العصور خود را بر آن خوشش دیدیم انداخته و دستهای خود را
بگردان در داد و در دادند شوق و شغف که آن شد بلی همین
و میباید که ما قصور میبندیم هم هنگام خوف خیزند که خود کرده است اما
زندگی در مقابل است و دست بوقع مناسب و موضع ما بعد از گذار
صحیحی در ایام و از حوادث گذارنده سخنی برانیم دست و خرم را که خردان
شد و در این روز خرم گفت از عقب من باشد بر آن دست و خرم را که خردان
نمیباید که کسی از کوه با می کند و خالی از جمعیت و بی کسی در ایام
با این ایام حاضر و چهار نفر سگس یعنی هر چهار نفر در آن ایام را بگفت
که خرم گفت تا بوی نماند سگ است و در میباید که ما با او ساز شده و میباید
را که از شنیده حسرت تمام لطیف در روز و کلکته را ندیم یکی از دوستان

از ملک نجات یافته و با زحمت زیاد خود را بکنیز خزان کراوس ندو
بود و حقش تشریح بخلگی که با خزان کرا بود و بندگان نظر در و جزای دار نامرد
داد و اشتند که این دگر دار بملکه کرا اتفاق نمود و دفع شایسته باغی بار
الذکر و بی نمایند ضمیمه و بیام بعد از روز روز و بسکنیز خزان کرا و بیخیل
ما فاقده و هر شب بیام بسعدال با و دو کفر از بیام بسعدال کندی که بیام
قدم طریق صدق و دو پایم و در ظاهر و باطن با مخالفت و اتفاق نمود
بودند و او در مخفی ماند و در هر جا به و در برابر آن کجستجو و سزاغ کردن
یکروز که شد از اثری از بیام یافت مصوم کند که هر دو بیام نماند و بیام تمام
زخمت او بختاید و در هر جا که او بطوری در آن سر و در این مخفی نماند و بیام
که از آنست و بگانه و دوست و دشمن صدی تو اند بیام بیام و مکن با بر
و بیام بسعدال از آنکه ما در مخفی و بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام

بندی و بیام بسعدال در آنکه لکه بود و فرار با بیام بیام بیام بیام
او و بیام بسعدال در آنکه لکه بود و فرار با بیام بیام بیام بیام
مخفی خارج شد و چون بسعدال بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام
بهر صدای ملک گفتند از آنکه لکه بود و فرار با بیام بیام بیام بیام
زود که دست بندی و بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام
کشور را رها کرد که آنرا داشت سکولار بیام بیام بیام بیام بیام بیام
ما فرستاد و بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام
شایعین زخمی صفت و همان توان از آن بد عاقبت نتوانستند دست
و او با ما داده و برای و بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام
غنا از بیام بسعدال نمودم در بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام
ولی و بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام بیام

از ملک

کیش قبل از قرار ما انقلب واقع شده بود اگر چه قبل از ما بعد قی
 راستی راه ما را نبرد و زحمت کشید و حق قدرت او را باز نداد بود اما انوس
 که خداوند قوی و آسایش عالی برای تو تربت و سوگوار می او داشتیم و وضع
 حالت طوری بود که تو برود و بر زنده بماند که است فقط آن سرودی از دل در
 کشید و خود را بغیر زنده کی و سلامت خودمان فدایم در انجور و لانه است
 که تو آن حالت سخن و حسد تو آن که همه ما در آن حوائی این برات را از ما بزرگ
 خود را قیام اگر ما را ندم و از خداوند طلب عفو و مغفرت کنم دختر و ده ماهم است
 خاطر ما هم همان شده از بصل ما فرستند و آهسته آهسته محبت میداشتند
 و از دیدار و گفتار که کوشش طوایف علی صل منو و ند در انحال اگر کوشش
 که او از دیدار ما را ما میگویم جواب درستی بر نماند و دوما همش
 و او شش مهر و فایم و خویش بود و اعراق سخن و صد بهمان که در حق
 کینه

کیش قبل از

که کیش قدر ما که در خان شمش دی بود و رفتن شاید انجاری از کسی نام
 از کسی تا حاصل کند و منو آن گفت این حال را میام از الهامات غیبیه
 بوده است و در قلم کس قدر ما با این خانه شرح فرزند قبل از او را
 دیده بود که مشغول تهنه و تدارک قرار از آنجاست در بی است که کله کل کله
 و سبب و تمهید حسنی تا از انجاری خلاص شود و صحبت کرده به در و بی
 تدارک قرار ما از آنجاست همه دیده بود و اما آنست که همه را می چینی
 از نیت و خیال او واقف شده فوراً دار و غدر خبری را از او سکیزی و
 اعانت قبل از سکین نسبت با عیوب آن کار کرده بود و در او در هشتم
 علی الصوره در ان تحقیق دبی هیچ سابقه علی و لاحقه خصوصیتی قبل از نیت
 را که گرفته در خفت خبری که به سوری عمارت ما راسته در میان دراز بود
 سایر آن آسایش و راحت سر برده بود و لم حصول و بهار که ما خفته بود

بعوت دشت دانی بدل شده و سادس نسیس فرود نیت در ایل طبع
را ایل شده ضحافت کلک نسیس آمد استغفار نمودم خود را ايلات کوم و
خدا اشک با کجا آوردم و بدردن معذرت شلاق اسب خود را را از نو باز
دها و همراگان نسیس ان قوم مثل مرغی که بلطف آسایشان بکلجان خود
پروراز کند بلطف خانه و آشپزخانه خودمان هوای ملایمت و دیدن اطفال
غریبم پروراز یکم که با کجا ای خانه در خانه خود رسیدم در جهان سوسن
که قبول از نمودن شس بسیار عالی عمارتی عالی را بود و مدت بست سال در آنجا
بمانش و راحت و صیبت عیش و مسرات نه نه کمالی که بود بودم و پروراز
و خرا خری بی نایتم تستورم که کنجک داشت و سنگ و کلک خانه در منزل
دیوانه پروراز و تا غریب در قلب من نسیس بر رسید از کجکیت بندت شوق
دیدم فرزند عسکریم از ایلت انجا نسی کشید از طرف دیگر در اطفال ایل

عادت عادت نمودن است که حتی بدتر در داد خود در سنگ و از نده جان
مخجل صد بر من غلبه کرد که با خود کفعم الحاشش در آن سرد ایل سنگ و
زند ان طفلانی مانند بودم و اینها است شفقت و مهرمانی در امانم با اچتم
نسیس دیدم با خیره اسب خود را نده کرد که نزدیک بدامام نهمدم و از
شدت غیظ بازوی در افشرد و در قدری تهنش ساختم و از او پرسیدم
که از اطفالک بری ایل و دایه نهند و شش خرداری یک گلک بر من جواب داد
دیدم ان گلک و خندان اصفوف ساخت که تمام رنگ و حمد نماندن از
ان جواب نایب است نیز از ایل شده و خود اتم بدان خردی با بی ایل سویم
همینقدر کفک دلی نمانده است و با ایل اش در خانه قدیم کشما که اکمال
در آنه است استغفار شما را دارا بد نهنش نسیس ان سخن تمام رخ و محض بند
روزه و غیبتش را فراموشش کردم ضعف و ناتوانی جسمانی در روز عاتم

درد و هم امان شده نام نگاه و دام و در سید و از اسب ساد شده
عنان مرکب بدست یکی از خود و از آنکه از خمش و چلی با ما هم امانی کرده بودند
سپرده ما را سینه از اشارت کرد که سپرده شده اند تقاضای او بودیم و در وقت
انهمه من مباد شده باز وی دادام را که گویم که بسدای او بپرسم
بر کسم او از پیش من باز وی داد و خفت و سایر برین از زبان
ما نقلی را که کردیم و برای که تا مقصد که باز داده اند وقت هم نبود بود اسط
خرابی خانه خجانه از آنکه صدت راه طی کرده دستنوزان از مقصد رسیدیم
سپاهیان باغی خان خانه را در او زانو زید و زانو کرده و آن ازین امان داد
و فیصد با خاک پست آورده بودند که در کوزگی که کھکست بود تکل کوی کوی
بر پای نماز بود و جز همان درخت ناز و نون بزرگ که در جلوی اوان ما
نخست شده بود و فیصلان کج راه گذشته در آن آویخته بودند هیچ

خرابی که برای بی مکی دستنوزانی با بود مرد از نزدیک شدن متنفر میمانست کله
این خراب شده بود و در هر چه میخواست بود که نفس اندیم از که تمام جودت
حدود المقصد رسد و در آن ظلمت شب که در چراغی رسد از روشنی بود بود
من یک دشت و بی عطف منتهی شدم و هر دست در که در این ظلمت شب نور لهرم
کایسک و لطیف این خراب از آنکه کم که شایده احساس و اینک یک که هم در حال
را تا بایم هیچ را و ای بی نامقم و حیرتی نشود و نظرم بخود پس از پاس از
نوبه با هم و در خرم اندام این کسب مسوخ و راندند و سینه که در کوا که برای
علاقت و از بی احساس نوانم خود بود کوش صدائی بشنوم و نفس متعنی را
بجس مسوا احساس کنم هر چه کوش فرا دام صدائی از آشنایان و کلان از آن
دیوانه کوشش ز رسید و در آن ظلمات راه چشمه صیاحتی قرمز بند بودیم
بزدیم لا بلا از کرم رفتن باز ماندیم و کوزگی از صبور ای و آقا است بندید و مقتر

نارون ز نزدیک شدنم ناله خیزن اصدای غلغلی کنش نرسد که زیاده تا
دشت و دره است یا که دید علی الخصوص مرجع از حوادث ناگواران تمام
قبیم فوق العاده رفیق شده بود پیش از سایرین رسیدم داد
و شوشم فوراً سخاوت طلبی خوی خود کشیده حاضر از برای جدال
دفاع شدند این صدای خیزن از یک شمشه عظیم و شبح جسمی بود که پوکره است
نزدیک می شد تا بچند قدمی با که رسید شوشم فریاد زد که نزدیک
این فعل و فای ماست که فیدانش مقبول و بدرفت مصوب شده است
و این حیوان تا کنون اتفاق در دمار داشته و این لرزه خیزان از فوق
دیدار میکنند فیض نزدیک باشد و با خرطوم خود یکایک مار را
سلام که شوشم دستش بر خرطوم او مالید و زبان هندی او گفت
انجا می کنی فیض که از او در شد و خود را با قدر خشت چسبید

برجا و حاشی بر ما نمود شد رخ و بر کاینک رفت که اندک سینه کند بر او
در آن یکی شب دیدمش و ما بطرف آن حرکت کردیم اما حتی الاطلاق قدم
آنسته برداشته و کلهای نرم زمین بکنند استمتم حتی لغت تند نیزم
که صداهاست بهای ما می که در اطراف این خانه سنگی وارد از آمدن ما
گاه می مانند و برای سنگ سخته می داد که در حالی فرود می مانند که با دست
بمدکمره گرفت لفظاً سرسرفتم تا خاصاً تمام خود را بموضعی که خند روز
قبل عمارت بر ما بود رساندیم از وقتی که کجای خانه خراب خود را دیده
تا کنون که بی عمارت و بنا و محل اصلی کسی نماند که دیدیم صدای خیز
نفرش و حرکت جانوران و او با می که کوچک که در میان خشت و خاک
و تکلف سنگ و گل خرابه خیزد و در میان و صفی مرغان شست
یا باج و زوزه شتالان اطراف کوشش می نماید بکنند که در خشت

و با همه ما مالوف بود اما اینکه متجدد از او در دست او بر پشته قیمت است
یا عیان هندی بعد از کشیدن فیضان سر قدر سعی کرده بود بندگان
بدست آورده مالک شوند نگین اطاعت کردند روز با صبری و حکمت
فرار نمودند و از دست لظاول هند نجیب المین مومند و شجاع بخت است
و عر است عادت چندین ساله خویشی محمد فیضان بر نر انداخت می آمد
خلاصه با بواسطه انداخت بدخل اصلی خانه خود مان با انجستم در ادم پس از
آنکه بست نفره نمود و گویا با بود نزد بان هند می نهادنهای بیع و کوه طولی
کافی داد که حکومت در اطراف قراولی با دستهای نمایند صفری روز دوسه
نمایند گذشت که از مدخل در راه رسد آنها شایسته بود اکنون عاصمی که
از همه امینه و عمارت عالی باقی مانده فقط همین بود اثر او که نشانای بیدار
شده باشد ای ان روشنائی که در آن عظمت شب شایسته زمین بود

و در علوم خود را مبدل نموده با آنچه که در خدمت او نخواست بود عمل مید
داد و گفت ای حیوان بواسطه مغز است کسی که با فیضان خود در شکر از وقتی که
یا عیان ان حیوان در او در چشم ان گشته بود در خدمت او نخواست اند
فصل بیایند خدمت معتمد شده و پیوسته در در خدمت است که در او نماند
و خدا در ان گنیدار در علم که سماع و جان نوزان شود مجبور تا نادانان
حیوان عظیم الجثه متناسب خرد خلق خود شس ز شعور و صاحب بدست
داد و داد و کس نرزش از جمیع حیوانات صاحب است در نماند
نوع بشر در یک خردش در صاحب حرب و بعضی است که بی بدی را
هر که از خودش نماند وقت دوستی و غمخواری یا در فریق است هنگام
کینه کشی و دشمنی از آری نادر ترین این فیصل چون از طرف
لیت است یا غ شده و سالها بود که با فیلیان سحار خود را نوس

مرغیان نش را فتنه مار در شمار دارد و در ملاک کرت را دریم که یقین کردیم
 جان با است در غیر بد جان جان به را بی نجاست نشاندند که تم افعال غلط را
 که وضع بدن بود و مدتی آرد از در ادها و خدمت نموده و او را در عمارت دانستیم
 میگذارد که در می آزاد انقطاع جویم از این در ملاک بسبب بن بر این بود که
 مخفی از شمار او را داشته فراد که در یک داد اما در آن را از صورت و با این چنین
 اطلاع دادیم که اگر برای شمار فریبی دست داده و در آن نجائی پیش آمد اطلاع
 ساختن غلطی را شمار بر تمام او در هیچ خرم کرد و این است که ارشاد است
 نصیب و در لغت غریب شمارا سالی شمارا تسلیم کنیم تا علاوه بر اینک با سس
 هندی و املیت شدیم بر او و با او مساو داد و با ما می خود را هم با یک رنگ نزد
 چو گویی که هم گفتم بدست بدان مالی هستند بود و ملوان ما ختم و در ابر سبب که کفایت
 ندانک و تیره دیده و در گوشه سرد آید که داشته شده بود که خوشتر بر بعضی

پیش رفتم مطا لکنندگان باید اند که در انوقت معصود مقصود
 من کف در من و در انصلا است مضمون فقرا بی بدست آوردن غلطی عزم
 بود بخورد و در دلبسته را در کوشش خویش را در کوشش خوانده و دره
 از غایت شوق لعل کشورده لطاف او در بدیم زین هستند و خود را بیکون
 انداخته است که گوئیم کف حلفت تازه خوانده است او را متوش
 ما را پس از استماع این سخن هسته در اولوی سبب مظهر فرستیم و بعد
 شکر و سپاس خود او در متعال و قار و زو احوال دست کو حاکم او را بدست
 کردیم میگوئیم اجمالت دهد و نشا طبعه ان طولی کنش که که نشویم هر
 مکتف کرده کف ناید مظهری بسیار هستند و ما نشویم که کف بد حالت
 ارشاد و خود خوف و در او انخاف الین و آسوده نشویم و ابر مظهر
 مکتف نشاد قوی که بشود علی و اراد شده و در انداختن اولی بنا به حقیقت

البرود و کوه است و سایر بارها بختی خیزد و داماد نامی نمود و در دو با بومی بالایی کرد
خارج کسره در این محفلان کف را بر او ترمه ناست که تیر و نند زرد یک در کسره او را بگذرد
بار بار این است آنها محل نمودن و ما شمس و زین سفر را در کوفتی بکشستی می شنیدند
ز نام اینست ما رو عدا قره اسیدش از هر جا قطع شده بود کل بخند میکند
و اخص حرکت و سکون کند ز نام حیات و دعوات خود را یکبار به دست نازند
سید پد ز نام اختیار خود را در این سخن نظر بدست و پیام دامادان را در
او در کوشستی سخن خوش نماند از نوزاد در این سخنم در حرکت و سکون دیار
افعال یکبار در طبع و منبع امر او شدیم و قوی که بار ناست بر شد و موم آب
حاضر و اما در روی ماکرود گفت اینک باید سوسا شده و در ناست تمام
طی را کرده بچ نرسند آن طرف در طبع خود اصل زار را سار سارند و آن
موضع خطی است انبوه دارد آن خلک شده و فی القود کبری و روشن کند

شکر کسره
شکر کسره

شخص شنیدنی که مراد در این امر نمودن نام این است نه دعوات شمار نشانیست
خواهد آمد و همه را با بارها و اما همان دن گذشته که کوشش نند و تا با کره خواهد
خدا جان فدا شستارین ز نه همان سکون خود میرود که با جان او در معنی است
بکوشم و حفظ آبروی ریاست بخلکس را در کوشش در بی خاتم آن وقت بی
فصد خود را اما گفتند که با هم چنان تصور می نمودند که او در کوز از معارف
نمودند هر چه در حق طریق و همه ما خواهد بود بکنند در هر نام معارف و سخن
شنیدند که تره صحیح زده و اما آن تره همه خوش باید در دست گرفت از آن بپوش
که در معنای غریب از داد او شدیم و نمودیم چاره بهین بخلکس و واقع شد
از یک طرف قلبش صدماتی و انقطاع از ما را هیچ در انداخته است اما از
طرف دیگر غیرت صفت و پاس حق نصفت در کوشش محرم بود که از
تخلیف و قانون فغانش بجا نکرده خود را بر فغانی سکون خانی نپزند

فرا کشید که اگر هر چه با محتاج گشته شود هرگز آنست که بعد از این زمان
افتاده لغزاق همچو کبک است تا شوم و این ازین عدت سخت و قوی
طالع من است که سواران در دامار عاجی صبر کرده و در راه دروغ
شوم بر سر راه بخت گنگان بخورند و در دست انداخته با کبک و اسلطان
ش در ترید یکدیگر خود سواران داشته اند که از کدام سمت مارا محاصره
نمایند و ما هم حاضر و مصمم فرما شد و دیگر بکار و گرفتاری در اینجا
نداشتم مگر تکلیف علی الله از سمت میران که هنوز سواران با اطراف نیامده
در رسیدند بودند با کمال عجل و شتاب فرار نمودیم این راه که در
ساحل بود و جناب است همان راهی است که چند هفته قبل بنمایم فرج و
گردش در دیش را با خاضع یا قیوم بر پای ما قطعه و قال بدو در راه
و بی کجی ام روزمان انداز که در کمن دو الوقت زیاد و سواران زمین

این جنبه را نمی گوییم که تمام گرفتار ما را دیده و در این موضع حاضر شده و از
تکلیف نوکری در آن نظایم خارج کردید و در آخر هم در این نوع کجی
ملفت آورنده می در حفظ آن و رفع تکلیف نظایم شویم شمس در وجود
او را حاضر از برای غرضی غیر شجاست و خط و حال در این خرابی اولی در
بالا فرود می آیم با یک قوه فوق العاده در این چنین شمس با احوال کلامی از دست
و خرم را می آید همت بر سر دارد و بد که از طرف بی غرضی از این راه می آید
که وقت گذشته بود یکی از اینها و دیگر در آن سه در این مشغول قرار می بود
چو او را گرفته داشته گفت چرا غرض را خائوش کنید که سواران از برای نظایم
از طرف بی غرضی می آید و ما را دم برسد بعد از چند نفر تکلیف از
صدای شمس سواران را بنظر می آید که یک دسته باشند یکی از اینها می آید که در
نزدیک آمد و گفت این دسته سواران در این خانه را احاطه کرده اند و خرم

فرا کشید

با خود بیرونم خلاصه همان طوری که دادم گفته و دستورات عمل داده بود
واقع شد همینکه ساقی عطلائی علی را راه نموده و از آنحضرت به بیرون دور
شدیم بکنار منگلی که کجی کرده و علی آتش زدیم فی العزیز از میان
جنگل شعله آتش نمودند و شعله را استتعال کردیم کجی کجی
که در اصل بود خانه حاضر بود هدایت نمودند با کجی در یک اطاعتی
که از بی دجله بر خوف گشتی ساخته شده بود و کجی گرفتیم و جویان
جمنه را با ما بین بر انداخت از دلی به او که تقریباً هفتاد و نه
باشش شب و شش روز تمام ایستاد راه را پیویم روز روز ما را تمام
راه میسر کنیم و شش را در یمن ریب رود خانه دور از آب و کجی
منزل سیک گرفتیم از بس روز و زمانه که ما و عطش و خوف و درشت
راه در ریخ و لقب بودیم شش را بی نامی عطشیم بود هر بد و جوی

شدیم هنگام عبور یاد آنوقت افتاد حالت شدت دخی از روز را
باراحت و خوشتر نخی از روز مناسب و اودم طفل کو حکم را شنویم
چو که گفته بود هر که من عادت سوار می شد شتم و قوه صمم که تو نام
این را عصبه ز را حمل نماید نمود آبدانی از پشتر صدمه ای نماند
فایز خوان ای ششیدیم و معلوم بود که از همه جرت لنگست
آفته است که سواران سبندی بقصد دستگیری با آمده و خانه
ما را محاصره نمودند این بود که همان شامی که مستحفظ در درازه نمود
به بطبع و اودم ما را در خروج و عبور از در درازه داده بود و بعد
بعبارت سیر در آن آمدن با آنحضرت سار بر با عیان را از فرار ما محذور
ساخته و یک دست سواران از قفای ما خسته بودند و اگر انبوه
اتفاق نسیفاده بود و با جوار بر عت در روز سوار نمودیم قلیل را

میان سخن پس بود این سجد از ما جدا جمعی متوجه خوش وضع بند و سنا
قصوم اگر شاهی که در انوقت ارک انچه است مرنی و نما بان بود
ایموضع که ساد شده ایم قاتی زبانی سکر انداخته و قاتول همه که از این
اگر بودند ما را شناسند آنچه هیچ بر روی ما نماند و زنده امانم که زبان
بخالی را در کمال فصاحت حرف نبرد با خلف داشتند معلوم شد که
در اگر هم مثل بی شورشش وقتیه هست و انچه ما در ارک شمشیر
شده مظهر مدعی هستند که از آل ابراهیم خلف بر سر حال امان و کار خود
تخته نازده که صدمه کرده و خلف صحبت اگر شمشیر بر دم راهی ارک نزاریم
بس که نه میتوان شمشیر داخل شده در این ساحل من قات انچه کون
میتوان در این ساحل و از خود امان شمشیر و حال که بطول قطع سیدیم
فردا صبح بلکه اسب یا عنبر بر حال ما مطلع شده و ما را بقتل بر سر نند

بهر قسم القلاب و انعاش راه را بسته سدیدم دستجات سواد
بهمسیت ما و در از و در طرف و در خانه عمو سرگردانده و همگی فری
دیدند که ز قتل بر سر نند ز زبان انفاق می یافتند که همین
شورشیان کشی تا اب اصل دعوت کردد بلکه با کلو انقت قاطعی را
تهدید نمودند که قاتی را اب صل شد آه قاطعی با اختتامانی نکردد
قاتی را از دست و در خانه نماند فی الواقع از امور غریبه مکه از خواب
عادات بود که کولو انقت در این مدت ما نتخرد و در ای از دست
اطراف قاتیهای که جنگ با عنبر نزدیک کشی تا می آمدند لیکن بطوری
بخان و متواری شده بود و در اثری از ما در کشی تا می آمدند لیکن در
عصر و در انچه صبح در طرف و در خانه و در ایلم عکس بود و در آنجا
که نزدیک بود بود می روی و می سجد کرده تا بده انچه کوی کنگ از

سپیدان سفید کرد که در جوار مهلکه نشویم اما از آنکه نام راه فرار کنیم که احتمال
خطر کم باشد نینداخته ام خلاصه کفایت آن است که بر سر شاخه راه و در
عالم بنشیند و ستان که بر سر پست در کاروان است برودیم که شاید نشویند
انگلیس که از طرف آرد آباد میسند بر خورده با آنها صلح و این شوم اما
انگلیس که اسب سواری برای رفیق کجالی را در اندامم اسلم شوق
این بود که از کشتنی نشسته بماندیم در خانه برودیم تا چشمه کاروان
بود بر سریم که جزال دیوسه دار انگلیس با صلح بود اما قبیله کتیک که در کوه
از آنجا بماند بر سر داسری میسر و بر سر هم تعجبی دادیم از آنکه
منوچه گفت از این بصدرا اما کنون زنده در راه را بگفتیم شوم شوم
با و گفت که لا کجین است قایق را بجا بفرودش که ما خود به تنهائی
قایق را حرکت دهیم اصل مقصود این قایق طی طالع فرود هم بعین بود

با وجود آنکه

با وجود آنکه در اخفای سیم در روز دستور در استنقذ نه در جوار اهر است
خود کمال با گفت و اتمام امر می داشتند و ضعیف با بر نوزده بودیم که
کینه ای با خالی دوستان از مال نمی است با نون لونی از در سینه بند نش
دکسید و بود در انجی مسکنی کشیدند با جار با نهد در سینه با سیم که در کوه
انکه کتیک قایق او خفایت در پسته قیمت داشت نمخل آنکه قطع مع
شد و ما لاکت این قایق کتیک که دریم حرم در اقصای تصحیف این بود که نهار
طلوع آفتاب بر آن کشیده قبل از طلوع صبح از حوالی کرد در روز دوم
دو قایق از قایقهای سینه و کتیک قایق از نزدیک کتیک با بود نوزده ماند
متصدرا اینها فی و هجره ای ما شدند نشویم در در اقام قبول کرد
چرا که از اجزای حال آلف آثار صدق و نفوذت شده نمی نوزده اما
سمن که از اجزای آفتاب روز در سینه مای شب برای این روز نوزده

صحیحاً و سالملاً جان در برسانند. همانا در این باب انواع
بهرمان بند است که او را پرکشش میکنند اما غافل از آنکه این
بند و بودند و ما بین مذہب طایفه بر همین و بند و تبارین کلی است
و بالواسطه عدم اطلاع از اختلاف طرف طایفه مذہب این دو فرزند
قسم برب النوع و مسعور بر همین دویم و از این نیز خبر که این
بند و نازد زوای هر دو طرف رو در خفا می نمایند و ستان هستند
چنانکه کعبه تقدیس را با بد خلاصه از این موضع با خفایت امیدوار
حرکت کرده و از محاذی قلعه که که گذشتیم قدری تا تل نمودن
امید و قیقه چند انتظار بر رویم که شاید بجز اینها می که در قلعه هستند از عبور
از این نقطه مطلع شده و نزدیک رو در خفا آمده و ما را داخل قلعه کردند
اما فوسس که انتظار را می بود و هیچ از طرف قیقه ما نشانی

عزیزم خائف و متوشتش بودم اصرار کرد که این دفعه را برای
کشتی را بی خبر کنند تجارب و امتحانات من در باره امانی بند
سطحی بود و عمقی و غرض خود را بوسا کس عرضم هرگز نوبت نماند ختم
و صورت هر کس آینه ضمیر و سرسرت او میدانستم و من از تیره
و سیاهی این یاغی تا آنقدر فتنه نشانی بد میگردم و کمان نبودم
که با خیانت و خلاف کندم اگر که مقصودشان بد رفتاری ما بود
مکن بود در این چند ساعتی که در این سوختن آفات و شستم نبرد
با غنیمتی هر چو دل و خوش شانه آنها را از لنگان و سوختن با وقت
سازد نشود هر دو ادا نمود هر دو ادا نمود در نهایت کراهت و
بی میلی مصلی اصرار و الحاح من این دفعه را بجز کرده اما آنحضرت را
به هم او و اسو کند داده که با خیانت و خلاف عهد کند کرده ما را

مکمل بود از آب کهنه بر رویم و همه قدر من تصور میکردم که هسته
شکستگی قایق بود و در جرایم در این موضع مخصوص بود و جرایم این
بدن می نمودیم هیچ صاحب حاصل نمودند و بی اعتبار نمودم و در نشود
بجای عدم سعادت کجائی عمل ننوایستیم که در بالا خرد آنکه در درخت
برخست ز یاد بی بالا آمده در وسط یک قطعه خنکی که از درخت خالی شده
بود منزل خست را کردم شب رسید آن زادی فرود نمودم که از رسیدن
آتش هم پندیده و هم منع نترسیدم و در ساعت و حیوانات مضار بود
از خود نمانشیم شام مختصری از آنجا نماند و نصف راه صرف شد و در وقت
و ناری که بعد از شام متفرق بودیم و در وقت قرار بر این دادیم که
یک تن بنوبت آید صبح را بود که شکم خفته کلان را کشید آنکه از خواب
بپرد تصور حوادث ایام گذشتند و بدین سخن روزگار آید و چنان

مکمل بود

و از مجموع این را شب رفتی ز سید دلاید از خوف آنکه سبب افتاب طلوع کند
یا خیال آن را من بدود و در بار گفت کند راه خود را گرفته رفیق این قایق نسبت
بقایق سابق ما خوشتر گذشت هر سه راه که در عرش این کشیدی و ششم و هفتم و
و هشتم بود و علاوه بر این تغییر کس هم نتوانستیم داد و گاه که در ششم
دادیم از قایق تاصل کسین را بر رودخانه رفیق تر غمخیزی آبی باطلاس
طلوعی دیگر همچون و غیره شکار کرد و گشتی میسر و در وقت آواز
کباب که در سره فایز بودیم از آنکه آکلان پرور از روی آب سفارعت
راه بود این دهند و ما را عمد آسانی و آسایش میسر و در وقت
یکم نصف قایق در حوالی ساحل دست چپ رودخانه در موضعی که ساحل مظهر بود
قطع شده بود و شکست آب ساحل قایق داخل شده و با بجزیره خود را از
قایق تاصل نماند و بعضی میگویند زنده کانی خود را از آب کس و غیره که

دو نفر بند وی سابق الکر که با او بند خسته پای خسته خود را بر کشیدند
در گوشه خیزند و مخته نو بند این بند و با قبل از خوابیدن بعضی بی خوابی
حک شده و رایج کرد و در اجاقی که بیرون چان در دست شده بود و بخیزند
که از برای دفع سیب و دو شش و سواد و هوام و هر نوع که کند و خیزند
پوسته آتش از فتنه داشته باشیم کجا از انخ قبل از خنق ما را اوده
داد که فردا علی الصبح بر خاسته قافق با مرکب سواد بی برای حرکت نماز اوم
می اوم آه خضر این شبهای و از ده ساعت استوائی در نظر من
حک زده بخاره و مهوره از خانان آواره طولانی بنمودن در پنج بار در آن
کشیده و سیدام باش راحت غلظت بود می دیده هر سه نخ و نیمه
تا صبح بدارد و در غنم و تار کاهی که نخوتها و خال بر خفته می آید که نشسته
را می نمود پس از آن بر تصور تالی صد مات که نشسته در در کلا آید

دو نفر بند وی

خاطر را شوش و دلها بی را مضطرب ندانست که می یاسا شیم
دین بر احوت در دهم من با خود می اندیشیدم که بطور بعد از این سفر
خواهیم کرد قافق دی که از این بات نزدیک سید الکنین ما که قافق بدست
ناید ما مال سواد می گیریم من خود را بخواب زوم که دختر و شوهر
صم نقدم اگر در بخاندن کشید از زحمت بر لبانی خصال قدری آید
شوند که با انخ نیز همین وقت و خصال بخت رعایت حالت من خود را
بخواب زود بود و در خف که در مسان با لاش بهد بر احوت و زحمت
بالضبطه بود و خا که تقصای ستن طفولیتش بود که کو حکم و دل بود
داوم بسیار و چان در مشغول حوال است و قراولی بود که تا در وقت
قبل از نصف شب نوبت او بود و پس از آن تا چهار ساعت نوبت
شوختر هم پس از شوهر هم چهار ساعت آخر شب قسمت با سالی بود

شوهر و او هم خستیم از آنجا که عالم شفتت و محبت درونی در عادت
 شوهرم را نسبت بخود میدانستم از وحشت اینکه با او خواب را
 برباید و در وقت صبحی که نوبت فراوانی است شوهرم مرا عادت
 کرده بود که آنجا خیم برصم کند انتم آه طبیعت انسانی را نمیکنستی
 و عجب است چه عالم بخیر با ملت از آن صنوع و از همه صنوع است
 بدان حال که گفته اند انسان هر لحسی یعنی تا منبعی من از او تا نام تا دوست
 از نصف شب گذر شده که آرزوی استراحت بودم و هیچ تکلفی نداشتم
 مایل بختن استراحت نکردم و خواب لحظه با خیم من آشتانده اکنون
 که نوبت باستانی و بدیاری من است چنان خواب بر من غلبه نمود که
 زانم خود را می دانستم از دستم رفته و در قیقه من گذریده که گویا
 از باز در آن دم و هوای نوزد یک صبح و حرکت متصلی که سیکردم مرا بالغ از آنجا

شوهر و او هم

خاطر خویش را انگیزد نسبت میدادم و از طرف دیگر با وجود آنهمه
 خیالات شقی و افکار بهوشش را با زودی از حالت شوهر و دخترم غفلت
 نداشتم که نفس ایشان را می شردم و گاهی برهانه دست بقلب آنها
 نموده فرمان قلب و قریع نبض آنها را می سنجیدم هر وقت نفس
 بمیزان طبعی بود و قریع نبض مرتب و منظم من آسوده بودم و در هر گاه
 حالت کی را مضطرب میدیدم و قلبش را بی آرامی و در طیش از غصه
 شنیدم از زنده بر خود می میدادم آنها که مشغول بهر عیشیه و اقوام و میتم
 در محبت فرزندان دارم خاطر خویش بهتند میدانند من هر سیکردم در رکعت
 مرا میکنند خار صده و در ساعت بخصف شب مانده که نوبت باستانی
 شوهرم رسید بر خاسته از جا و در سرون رفت و اما او هم یکی در راه
 بجای او خفت من ندانم کردم مثل اینکه هیچ ملطفت و مدارک خروج و دخول

دراسته نزدیک مای آید الوقت مرا اندیشه گرفت که شاید این
دو شخص از بهمان طایفه هستند و باشد که گشتن بی نوع از را غر از
بکشان از انانی ملت خود بکنوع ثوابی میدانند و اکنون از بناه بودن
باین موضع اطلاع یافته بقصد خند کردن و گشتن آمده اند این اندیشه
چنان بمن گستولی شد که با کمال مسکانه از روح تنی که در دگر
توه حرکت و قیام در خود ندیدم در این بین طفل کو حکم کرد که در شوهر
و انا دم سید ار شده مر اصد از دند و حشت و بیم من بدین دلیل شده
از جای ریضا گتم و تقصیر حال را بشوهره در انا دم اظهار کرده
ایشان مرا متسخن نمود و نسبت صریح و جنونم دادند از اتفاقا قاتل آنی
که بکلیت در از خود تفرغ تویم خانگوشش شده بود من قدری از پنجه و آتش
خشکیدم میان جانان انداخته آتشش کرد و روشن شد تلفت شدیم

نشد با گتم تنی طالب بودم که در این دل شب بشاید و قماش بی بدایع
صانع خالق و عزرا شب طالع مخلوق خود را قدری بشنول کرده خوام در
باز نزد روز و شغال نه غرض بر نه بر او افتخار شما بی ترک هندستان
نه صدای اجسام و در باره خری خرنه که در میان علفهای خشک جنبش حرکت
میکویند نه تا علم اسواج رو در خانه من نه صدای غم خوردن در اندان
غشج ز غلفت شب و بکار نه طلعت کو اک بر نور که کشا به دور احکاس
انگشاش عروا انا اول اقل چند غمی موجب دل که در حسرتی و بایه
نگرد و صنایع و بالی است بچک را امجد مشغول کردند و خواب نوشتم
تمام دانش و هوش از سر بر و آه در عالم خواب مثل آنکه کی برین ایها
نماید که تبه از جای چشمهای خود را کشاده با طراف نگاه کردم در
طلعت شب چندین نظرم آمد که در دفر در اطراف جاندار مسک کردند

که همان دو شخص هستند که بدو با بودند و در کنار ابراق ساقست و از آن خوانده
گویند این هنگام بقصد باقی آمد که بودند که با حرکت و بداری ما واقف
شدند خود را از آب و از نظر خفای که دیدند بس بر همه واضح و یقین شد
که این دو شخص از همان طایفه بودند و هستند که عمداً را با راجع آوردند
چرا که گفتند استناد نقدینه و جوهره بی ما که در طبع مال قانی را استهدا
در این موضع که در در احضار آردی بود و سوراخ و غرق نمودند که ما الحیاء
باین سه زمین فاده و انحف نبردش بی هیچ مانعی ما را در آورید
و بخود را در این سه جا که ساخته فرار کنند لطف خدا ما را بود که طعم بداد
شد و هند و اناز که او بی مثل مصحور فرود کرد که با کجما پس از این
مقدمه دیگر چگونه تمام بیدار و تن با تسراحت در در او با دراز است
بطول و استقیم و همو اصم از وزیدن نسیم بحری که در شد و بود

لهذا مجدداً سرنگ و خود را استوار کرد و دخترم را با طلفک ریز
ان فبا سینه من و شوخ صورم و دانا و نام کن را جان نشسته نشد و در
تهدیه رفیق من و ای خودمان را میکردم که یکدیگر سبقت حرکت کنیم که
جهت غرمت نمایم و اما دم که بملکت کامل بر ایهامد و شش ما می بندد
داشت گفت ما هنوز نصف راه را که آن پور را طی کرده ایم و بقصد
امکان باید از مجاورت شارع عام و شش راه را سرود هند بمان
کنار جهت چرا که تعین باغبان بخانه بزرگ را تصرف و از آن فوکل
خاصه بخلیجی که در اینجک اندر بندید که یک بخلیجی که شش ما بند
و برستی از آن بقالی کنند حال آنست که داریم که در این هنگام غرق قانی خود
دانا با حلیجین من نیز اخته و در آن سوی سکنی نایم که با است
خلوت تر و آرایش کمتر و از خطایب و سرد و سردترین است ولی چنانکه

اشارت رفت مابینستار خوشی این سمت برود خا ز خست کشیده
 بودیم که اکنون باید انوسس از این خط و بدیخی داشتند با ستم کله گفته و
 بلاجهت سوزان شدند گشتی با او طاقان با او با منظر ف را ندان سنی بر عباد
 همدی معین بود که قاجها بعد از هلاک تمام اموال را برادر است خور
 با برع عام رسد و غالباً بدیدند شده است انخی صکوه خض کردن بی
 نوع انسان از غیر محکمت خویش توانای عظیم صمد اندر نشان این است
 که همیشه اوقات بخت نفر هضم شرمک میگویند محمل است این در نفر
 قاجی که بلا شبهه از ان فرقه بود و ما را با آنجا آوردند که خنجر و کمر هم
 از دستیاران آنها از جنگی با خف لمی شسته در قتل ما شکرت کنند
 تا لیب این بخت نفر ما بر دستوار العمل دست پشروی زشت این معنی
 یکی از خف مرشد در پیش است دیگر می مورست که نشان کرد اگلی کند

یعنی کوزیب مردم بد امداد و گناه آورده ستون شخص زاهد را نمی گویا
 در وقت هلاک نفسی او خدی مخصوصی که عسارت از ستایش رب النوع کمال است
 قزاق کنند چهارم و خشم و در نفر عمو است که باید که می عیسیت هرگز
 اجساد مقتولین را در حضور اذن از نشستم و منعم انسانی هستند که باید
 با دستمال شخصی یا شانه صند بر اکه امداد هلاک آورده خض و هلاک سازند
 و بعد از نشستن طریقه رفتن کردن این است که کبریا باید بر پشت در نفر خض
 ادا خض و روی را از شک بر روی او بسیند از نطق روی که سواد اولی اجماد
 پای دومی باشد و اگر زیاد از دورن باشند سوزید اما بر پشت
 خوانده چهار میرا مثل دومی شکم و سرگی پای با دیک می سوزید زین بخوانند
 خلاص من از سوزم پر بسیدم آیا بصورت می کنند که این بخت نفر کله نفر را
 صحرایا در بند و ادم کلفت و خست کنند که من طریقه این تا نفس را خور

جلالت خوش است و وی آسایش و آرام ندارد بجز در روز سید و پادشاه
مرد بودیم و رای داد اما این بود که باید شایخ افتاده و از آن راهی
مسافت نماند شایخ بدخت و صلح نیک با ما کرده و در راه با فوج اهل
بلک سالخو اگر کسی در بند خوریم و عقیده داد اما این بود که با هم
دو جسم عالی میهند و ستان هر آینه در دلی تصور دستوری است و کف
احتمال کلی نیست و در که خدایا آمان و آسوده باشد و اول بندی که
در راه خواهد بود دید یا بجز و شایخی با بعد از بدل فخر انام و مالی را
مجرای امور و احوال مطلع خواهد ساخت و بکلی علاوه بر اینکه ما را آنگاه
دفاع بدستور انیم بواسطه تحصیل آرزو و ناس و مال سواری و
آزاد نیست نه تا ایم اما عقیده و رای شویست بر خلاف این بود نظر
لبودن و عدم اطمینان که بندی داشت حتی المقدور بخوار است از طرف

جلالت خوش

سید علم اسم الخ این نیست که حکم آورد و در آتش کارهای دل نماند
اگر بگوید خد عورت استند و خصمیک تن با دو دست تنی را بدام آورند
بلاک میکنند و الای برده و آتش کارها بر زمین کنی لغزشند در این
کفتار بود که که خد صدای یا سنگ بر روی جوی و غلظت می خشک
شده زمین راه رود و بگوشش را رسیده شود هر دو اما نوم فوراً آنگاه
خود را حاضر کرده بطرف خد استند تا ناکاه رسد و کلام ال نزل
در میان درختی جنگلی که اطراف بود نمودار شد این جوان که از در
روشنی آتش را آوریده بهوس نرسید کرد و بود و تماشای با حرکت
شویست و دو اما دم را دید فوراً رسید به بنای فریاد کند آتش و
معلوم بود که ما و خود ای طلبید بجای این جوان مکرر اختیاری است
دارد و بها نظور که ما از سبب میان یعنی با رب او هم از سبب ما

عا کرنا ره جوید و از اوقات دمی ورت باهذب احترام نماید و سبب خوش
 این بود که لطرف سندی رود چه که در آن نواحی از فلاحان انگلیس که زینت
 رنگ و تجارت میل میکرد جمعی آشنایان داشت و بی شبهه اگر با آنها میبود
 در مصیبت خوشی بودی پذیرفته میشدیم من در طبیعت نشویم است ملاحظه کنی
 داشته ام نه از آن قسم تسلط که در غنای فرانسه نیست نشویم مای خود دارد
 در این چند سال که با هم زندگی در آنشوی کرده بودم وقت خوشم و در
 دو پنج در امتجد کوشش بودیم و من که ز کلفت و مال و عرض
 در آنکسلی احوالت گذرد و از طریق حضرت و شرط و نجات و زخم بودم
 این بود که نشویم هم افتخار و در امتجد و کالی بعضی را می و صدقات من داشت
 پس از آنکه داد و نشویم هم افتخار و در امتجد و کالی بعضی را می و صدقات من داشت
 نیستن را می خوش آمدن بعد از آنکه در تالی و کالی بعضی را می و صدقات من داشت

و ضمیر خویش شکر می و مصیبت و بد و توسل تو ای بسته
 گفتن برای من سلم طرف و حسن شوق علی راه از صلح و در خانه نشویم
 خود ایشان را می بر این پسندیده اما آنفوس که چون قلم قصه بر رضی
 رفقه و حکم از بی نصرت سر نوشت ما در این دار فانی خرفنا و تا بی خبری بود
 پیروی را می که اکنون از دلالت عراب بود و صورتها مشغول نشویم
 در آن را می که نشویم هم نموده بودیم و در آن بودیم که در هیچ
 مهالک و می طرات صعبیتشده به یکی بجان میبردیم و از آن روز
 تا کنون بسوسته با حال حسرت و آنفوس خور در املات میگیم و آنروزه
 طاعت خواصم که کرد که اگر من نشویم این را می با مصواب را نموده
 در این ادخطار نشویم بودیم نشویم و اولاد و اولاد ما در آنم
 نرفته و من بدین روز بسیار در روز کار باه و نفع بودیم خلاصه روز

از دست مینماید راه داخل محفل شود می نشاند از طرف راست تا در ناف

گذشت تا رسیدیم محفل انبوهی که خندین ششم راه که چک بیکد که تفتاع بیکد

تغذیه از دست و آهن که اختر کرده بود و میدانیم که برادر با بر و اطعنا عیال

انگند و با چادر در آن ظن قناب که کم است توانی که هو او زمین را مانند

تغذیه از دست و آهن که اختر کرده بود و میدانیم که برادر با بر و اطعنا عیال

انگند و با چادر در آن ظن قناب که کم است توانی که هو او زمین را مانند

تغذیه از دست و آهن که اختر کرده بود و میدانیم که برادر با بر و اطعنا عیال

انگند و با چادر در آن ظن قناب که کم است توانی که هو او زمین را مانند

تغذیه از دست و آهن که اختر کرده بود و میدانیم که برادر با بر و اطعنا عیال

انگند و با چادر در آن ظن قناب که کم است توانی که هو او زمین را مانند

تغذیه از دست و آهن که اختر کرده بود و میدانیم که برادر با بر و اطعنا عیال

انگند و با چادر در آن ظن قناب که کم است توانی که هو او زمین را مانند



نیکو درم آقیان جهان روز پرسم در آن خوشم ملک شد بخاطرم آمد در
علمای که با در حوالی دینی داشتیم زمانی که دارو باد بود در ادواتی بود
و نصیب نماز بود در تصویر می آید که بود که می از نشانی فرانسوی از
ساخته صورت و حالت پرنی در چهاره کی که کف خالوار غلط الحکیم را نمود
که بعد از دو شکست در دو چهاره کی که افلاس شدن از این موضعی که کنی
داشته بود لای بی که ملاحظه نمودند پدری در جلو بود برزرا نگذرد و
مهموم با در می از غصبت و طفلی شیه خوار می در بطن خرمی از قضای با و
کریان پس در ده روز در آه که کوی را که خفته حمل و اسباب
الغباران حمل بود بر زحمت بکشید و میبرد هر وقت بن برود تصویر
میدیدم و آن حالت را مشاهده می کردم بی اختیار ملول میخوردن می نمودم
و هرگز تصویر نیکو درم که من خود روزی با نجابت نفیتم که بود در صورت بودم

ساحل و در خانه را علی سیک در خسته کی بر ما غلبه کرد و شوم در داما بودم
بنه و با کج با را احاطه بودند از رفتار و اما ندانند من در خرم طفل کو حکما
بنوت در آن خوش داشتیم در این طفل بخار بود اسطرارت بنوت شده
شده آب در دو خانه را با دستهای کوچک خود می نمودند و زیاد لعش
میزدند که در خست و هم زاری از ب هملک داشتیم حرمت نیکو درم از است
کیشف در دو خانه او را اسیر است که در صحر و فقط در بلن خست او را ساند
حالی که در داشتیم که هر غمیوانم او را اسیر است تمام ختم در لغزین در هم
مخلوق بود لغت میگویم که چرا ما این بخاری که می برد روزی دو جا کرد
و انوسل از این شتم که ناچار زیاد در کسرا نجا میزند میدم و قود و قدر
چیدن بدست آوردن از انداختیم که از شیه در آن طفل خاشاک شده
عقلش او را سیکین هم اگر تمام از روز را بدخالت را در زنده و روح کوف

نیکو درم

بعد از سوختن علفها بی خشک بجد با ناهانهای درخت فاکستر را برودند
دو دو کرده بر کهای این طرف را چیده و بر این امه در دست ساخت و با
هایت ادب انا از مرغ خویش و عونت ^{بکلیک} بران با ناهان درختی که در شوم
نقش برودش از ناهان درخت در ان جوانی که در کوش کرد و چشمه کوش را
پیدا نمود و چند مرغی صید کرده و بعضی فا که حکلی از بغل با نان و نان
دیگر چیده و با خود آورده و فی الجواب استراحت تا فرا هم آمد ^{عنت}
بعد از نظر با سوده کی در این نقطه شستیم غذای خورده آبی آشامید
معدا و اعصابی نوره کم کم بفرکت و طی طریق تا دم آما درت
که این قسیرین درت و فکرتیم و هیچ نمیدانیم که در ابتدای یک
جنگلی هستیم که چندین درخت طول آنست و اگر چنین باشد بر
استخفاف از این محله چه چاره بایت اندیشید و چندین راهی که

و شکل خالی نقاشش که از شاه صده آن اظهار تمامه و مخرج دران شده م
برای خودم و اقیقت هر ساندن بجای گهر خدا صده رسا در درخت انج
که در حکلهای هسنه و سائبان رسا برز که نشو نشسته اند درخت طرف
پرستش و عبادت و تقدیس نمند و باست میوه سسوخ رنگش نرین
طعمی دارد که طعمی طور است بر خرف درخت انج و دیگر که در تنگلی معروفست
دیگره اش قناری است در سارایند درخت نشسته و از انج گامی
ان گند ری خوردیم و ادم چام گندم دادمان نامزد و دوست
عاشق بنش با محبت است که محقق خوش آمد و کس در ناز خود در عدلت
با قارب دکمان و میگذرد زمین را در فتره و آتش بعضی می شکفت و در ز
که خرافات الارض و جانوران که زنده و خرمند و را از ان نقطه زمین
دور گشت علی الخصوص شاهانجا که بسیار موزی و گامای مملکت است

بعد از سوختن

نار که از عبور آن سبب است از همین گذر رود و در خانه باشد یا از راه
بارگی که فاصل با منج خلک و نیز از سبب علی ای حال یا در سبب و تلاش کرد
که سبب او در خلک نماند که گاه و شومای انگلیس دهند بار بار در علی بن عثمان
نخاستش و ابراه و دانش کرده اند که در خلک در خلک بر خطاست و متوجه
در آن موجب ضرر آن در ضرر بعد از نگر ز یاد از امر او را با یک ننگ
منج خلک که در واقع از در عطایه از در خلک منجند بود و تصمیم عزیمت و آهنگ
حرکت نمودیم سبب خار و حیوانات موزونه و جلکهای سبند و سکن
از صاحبها سبب در آن است از قبل ما را می خلف از ما موسوم بر ناجا
که با یکی نخ است تا ما می قوی در سبب نورا ما می کرده و در سبب نورا
و سبب از غشاش که چون سبب توی و فلهای عظیم الخ و سبب نورا یعنی
نار که این بعد و در تمام سبب با و مکملهای سبب که بر سبب نورا منظر نورا در سبب

ما را پذیرائی

ما را پذیرائی و نوازش کند و در کمالها قوت زیاد و کمالها می عیب پرا
لجن و آبغ می غشش که سبب لها را که در حرکت مانده و هوای بی در در سبب است
و غشوت شده و داده و آجام و غشوت مائی که در اطراف این ضرر و در شده
که اگر شخص نماند در سبب آت با مسلمان این غشوت و نیز را کند و در تعیین نمانش
از دست رفته از سبب مسلمان آن که در لها می آب و لجن می اندود و کبر ابد
برای در راه خلاص می آید سبب سبب با در سبب از آنکه غشوت سبب ما را فرود کرد
در سبب سبب و در را غشوت سبب خود را در سبب از دست سبب سبب ما سبب نورا
ضرری از غشوت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
بیدا شود که سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
در سبب نورا می داشت سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
که در سبب که از در خلک خارج شده از فراز قبی که اشجار را بر سبب بر روی میالی سبب

بود دست راستی را مشا بد نمودیم که چشم کارسکر بسته و آباد
فراخ در زمین گشت زار بود و از اسب بعدی مانند حاشیه سفیدی که برادر
بهری دوخته شده باشد شروع نمودند و ستارگان بیان و در تپه های فنی
آنرا قطع حقیقی از قبیل سازه ما کونست مایه ساجده و غیره بدید بود و ادعا کونست
این شخص شتر آناه است شوهرم فریاد کرد که باید فصل الهی را نشان کرد
خویش را تیردن تیرد و دستو کلاه علی الله راه جلوه را پیش گرفت و این آیه ای که
بر خود می آید تا چنانکه نازل شد و اقامت بر تپه بند و ما که خود سباهی و در صد
فنا و بی تایی نماندند شاید مردمی او می شناسد و بگویند است حکمت و خلقی نماند
و صاحب روت ماییم و از آنحضرت همان بدین فریاد و غریب نوازی مظلوم باشد
که از نظر صافی و حالت بر تپه بی برهیم و بقصد کم که هر چه خواند و بگویم تا آنجا
شود و بی در این نوا می شناسد بدین فریاد و غریب نوازی مظلوم باشد

شترانی که از شروع عبور میکنند و احسانشان همان آبی در دست و این
فیلمها می عظیم است که بهر دو جمعی توان بران بسته و در ساق فرین در آنها نشسته
بناست نرمی و آرامی حرکت میکنند و این آیه را میگویند که بگویند که او را در
که روشنی و این سوارانی که بدین شتاب و اضطراب از جهات مختلف
مشغول آمد و شدند و این مالکهای بی تصف که سارده که آن اطراف انهار
گرفته و با چترهای بسیار بزرگ سایه بر سره ساکنین آنها افکنده و این
در او پیش سلمان و بر همین که با نهایت توکل و اطمینان قلب مشغول بریزند
و گشت و این را یعنی که بطریق خاطر در کار زرع است و گشت و این زنجیری
رو گستاخی که سبب نماید و شناس از سه چشمه آب با آب دهب میزند
و این انفعال و ماقین که در فرایح و بهما بازی میکنند جمعا اینجا علامت
اطمینت مملکت و آمار آسود و کی نالی نیست و بر ما سهرین میکنند که از کار

با لطافت شورش سرایت کرده است چاره شوهر هم بد مدت بود که
چنین کمالات و سخنان از او شنیده بودم مصحح شد قصد شنیدن
بوده است که بواسطه اسلکات و سیانات مفتح و متقوی قوی بدنی
و روحانی باشد و در بعضیها کند که آرام رخ و لقب باخف و بیایان
رسیده و اول خوشی در احسن است کلمات شیرین شوهر هم با سستی
اسباب مکتوبت دست راست خاطر او شود آما سن و در او در خرم با وجود
که این محرابی با خضارت و جلالت با نظارت را شایسته دیگر کم و آنکه کلمات
بشارت آینه از انوشیروان استماع می نمودم یکی می گفت که شکر خاطر او
خرم دل شویم هر طعنه هم و تمنا از فرزندش می شنیدند چنانکه که با ما می شنیدند بدم
که آنچه بجا آید برسد با گذشتن سربلوح و دریا و در فرزندش می شنیدند و طو با نصیبت
و سخن آینه است و از این بعد است که بر ما خواهد رسید انچه رسیده خلاصه

بفصل صله و در ترتیب آنجا می گوید که در وسط بعضی آنجا که کشت
باغچه بود و در آنجا که از یکی تو بر مخصوصی و از دیگری وصلی رخ
بزرگ می شنیدند ستان می جمعیت غریب دیدم که حرکت نمی نمودند آیا کلمه
که گفتند می گفت که از چراگر شسته چو این بخوابد انچه را داخل در کند
یا بر ما در بیان دکان است که شغول چو بدین می شنیدند ما شایسته او بر قرار
چنان است که در میانه این آنجا رسد که گفته اند و این تالیقی با این جمعیت
هر چه با شنیدند هر که با شنیدند خوش انخور و می خون خواهد بود یا بد انخور
و شنیدم دوست یا دشمن هر چه با شنیدند نصیب است و راه فراموشی
بس لایه و اضطرار طرف انچه بودیم امیدوار بعضی ضد شده و در دل
بقدر دفعه داد و بطن این جمعیت حرکت کردیم هر وقت در نزدیکی
می شدیم بر عجب و حرمت با فرزند و می شنیدند از میانه این جمعیت که در حرکت

بودند آذاری عجیب کوشش ماسک که مطلقاً زناست است
الذی داشتند با او از حیوانی بودی محفوت شد بی شام ماسک
پا بر ضد انحراد که من در کوههای دلی حکام قتل انگلیسها دید بود
بعینه در این صحرا شده که در روز ماری روز در این نقطه با ملاقاتی
هموطنان یک ره با ما غمناک شده و کار تقال کشیده با قریب
بست نفر انگلیسی را دیدیم که در ده افتاده اند و البته از باغیان هر چه
این حکام شسته شده اجساد و اخبار ایا در دهانه انداخته با یک کس بود
بودند اما اجساد این انگلیسها یکی ره در این ده ششانه روز صورتی
دو خوش دلا شخوار و بطور شده بود در این جمعیتی که ما از در شانه
بنمودیم حیوانات و سباعی بودند که اجساد هموطنان بخار بد بخند
ما را میسان گرفته میخورند و ما مجبوریم بر اجساد این کشتگان بایم

شهر و دام

شهر و دام و تم سنگهای خود را اطراف آنها خالی کردند که فخر
از در هزار کلاخ که اسماء خود را از کوشش آن انم که در چندین
دشمن و ضعیف کوزه و چنان خواران چون آدمی آمده در سنگ نموده بودند
باطراف بود از زمین روان و فرار کرد و میگویند که یک قسم فاضل ان با غم
شدم چند کس قوی تر شد به سنگ دیدیم که بر روی اجساد اسوات افتاد
و بعدری کوشش خود کرده که در حرکت نمودند و تصور دادند با قدرتی
تفکات این طور و ضعیف را میزند و خدای عزوجل را از اجساد سنگین
دور می انداختند و راه مجبور را را می کشند پس بر سر ما خود بد و شش
و خرم را در دست داشتیم و جوی سنگ از کوه آمد و کله در ان کوه سبحان
خوشتر کله و خوش دله و کلمات نترسیرین و سخن بان است این شهر
که برای توفیق الهی مرده و توفیق طامی افزوده ما گفت بخیر انک

من حسب آرد وی خویش خجسته جمالی داد و باشم دارا داده کردم که گویم
که این خرنشید برده بسره قبحه منت کورات انیس که یکسته از
قشون اند ولت برای راهنمائی بدایت جوظان بحره خود لالی اند
نصرت کرده اند هسنوز این سخن از دین خارج نشد بود که این شی
شبهه سر در سرف که حوزان زکی بود از لالی درخت خود را ما شین اند
و ما خرنم اندم که این شی شکر بر بود آنا انسان بود یا سمون از دور بهر و
شبهه بود با این حال که خود را ما شین اند خست بسمون شمشتر بود
بالسان شوه بر کلفت عهت بدی دیدم شد هر که استکس این قریه دید
بالای نخل که داشته که اطراف را دیده با نی سکه و چنگونه را از دور دید
در یافتن خود را از ما شین انداخت و این است که جمعی لطرف حرکت کرد
می اند من گفتیم شین است از قومی بنده اشخاصی که از قریه سیر و نیانند

و خلاف آن روز کرد و معلوم شد در این نواحی شورش و نا امنی در روز در
ترانید و اینجائی آوار هسنوز از دست نغصان بوی خلاص نشد بود که کوفه
را که زار و خشان رخ بر آلود و مکتب آوده و بیم خلاص از دور آنا ریک بود
محصوری نظر نامه این نوع در برابر مکتب نجات است که کس بود
از کل کشنده و خدنی بسبب عرض و عین بر که این چهار نفر نمانند و در کوفه
صهار بانی و کلن سو تات تعیین کنند در این موضع از دور در آئی شده و آرا
که اصطفا آرمی بودیم کجالی این در یکسید سجاری محوطه این در روز در
منازع ز رعیت شتوک و زرت و نی شکر بود و عجب انگیز آری در وسط
این راهی در و نظرفانی از کسند و بیانی با آمد در وسط قریه و در اعلی صهار
چند خنجر با سر بر کشید بود شوه مرتبه تر نسبت در و نخلها نگاه کرد گفت
که کسی از این نخلها خرنی کشید بهر در سیرتی که بچید هاشند شاد بهر و بیانم

ملحق با کس قرمز هستند و این لباس خاصه سواران انگلیس است شوم بر کتف
بلی با کس قرمز را قشون انگلیس دارند اما ما سپهسالاران بی تو بی هم
لباس مجلس می باشند و در کمر و زین و شومس م خوی و طبیعت و کرم و
خود را تغییر داده و در هر چه ما می گفتیم عهد الفیض خدایان ما یکتفت خضرو
با کردار و گفتار و اعمال و اقوال و افعال می خدایان مثل شکر عداوت
و غرض شخصی با برسانند و در دلش همان ای داد بود و در هر چه می گفتم
از چکل کنار رود و خاندان به بین ما هم شومس از توانا تو ای خود بخند و که در این
شدت چه قدرت خدا می خدایان و فرزندان خود را از هر کجا ندارد و خدایان
کوشت نشسته با از طرفی زلف دارا و هرگز نتوانست و تیر بود و سواست
با او جالبی شده اما اگر هم کما بی سدا و جوا و جی می درشت خونی بود
این انگلیس شومس با وفا می بست ما کس بود این زبان را شقیق رود ز کار

عقیق بر لب

عقیق بر لب بودش بد که گفتد را بسا قتل او را فراموش نمیدارد و چند روز
دیگر باز با هم زندگانی نمی نمودیم و هم طبیعت و حالتی بدتر از او می شد
زیرا هم انطور که عرض بس ضعف بد آن است سخت و بد شخصی م موجب
برایش بی خاطر او انحراف قلب است و او آدم فریاد زدن که بی از زلم زلم راست
میگویم بد آنجا که می آید سواران انگلیس هستند نه سپاه بی باغی و فروراه
خود را از کس کشور و سرورق و ابرو گفتند خود آوخت و بلند کرده فریاد
زد که گفت انگلیس مانده و دولت انگلیس برقرار بود فی الفور نیست نه نفر
سوار اسبان خود را از زحای همی مانده و برعت برت و با لطافت مانده
بیت قدیمی مانده و لشکرها خود را در و مانده اند و سپهر مردی که در این
انگلیس بود قدری زوی نکو می باشد و زبان بخالی فریاد زد که سپهر بخواب
و از کجا می آید و او آدم گفت عجب این است که کما بست بر تن و دست

از مدعوتین شش زفاف داد و در خانه خوالی دلی کی همین شخص بود که گفتند
آسمان دشوار شش سپاس کند گشت زرقانی واقع شود و کابین سزل نماید
باجه داد و بعد از فراغ از معاقدت با سنین را یک یک برای او متصرفی
کرد و بعد لطرف قره راه سپاس شد مسعود شد که کابینش را سه
بانه زد و سوار و هشت سواره از فرج آفاق فراد کرد و لطرف آداب و آداب
بهر تفراند چرا که در فرج آباد جمعیت کثیری از اهل خلیج را کشته بودند در بین او
بجایی از نود این بود و اطفال تمجب رده و در حال رشد و عالم انانیت قضا
منوره بود که این چنین است. نفری راه که انانیت می رسد بطرف حنک کوز
خورد این نطقه را سپاسید و بود که ناکاه فوجی از سپاس این بومی بائی
باور خورده او را می مرده کرده بودند و در این می رب با طایفان و
نفر از فتون بسرا و اقبلس رسیده بودند حال باید در مقابل کنوج

دش کرد و پس خود را نیستند با خرفان سپاس خود را از رب
بزرگ انداخته با نودمانی که در لطرف داد و در مدفصل معان لطرفان
و دشمنان در فرج درین راهی نویسم هم که می رسد اند و جنین بود و
حالت دمی رسد هر دو هم بر سر مصلک کابینت را تن که یکی از سپاسان
جنگ دیده و کار از نمود و سبک انگیز و سبک و ستان بخندت کمانی
هند متناول بود مرقی و در خزانده و قیمت شعی داد و آدم بود چرا که بدر
داد آدم در طفولیت او دم بود و ما در حسم نداشت این کابینت لطرفی
صحت دشمنان بائی بدر داد و آدم طفل او را در حجر برداشش و تربیت
خود داد و آنچه در شش رسانده و در همان فوجی که خود کابین متناول
قدرت بود او را از تربیتش و قدرت لطیفی داد داشته تا بدر بیات
نایل کرده بود و اما اسما این شخص را میثاقیم آما شخصاً او را ندیده بود

باشد امانی در وصول نیست کامرانی سب اولم شو محرم آن کس است روحانی و
القباضه ضابطه که داشت و با ما بسوخته زنی در داشت غوثی که در کمر تپش
تغیر کرد که منسبط و کش در درش طبعش سازش طوطی کرد و با آن غلام
دعوی بانوی نو که با جانانی تازه از تقوی بان کین در تن آمد و احترام بنام است
شعف و محرم بان نامزدش را میگردست در دادیم صحیح غصه در کرد
و تکلیف بقضا چند روز دیگر شویش رفع شده باز زده روز دیگر خوان
کشید که در بار چشم خرمی را بر پا خواهم در داشت خلاصه در آورد
شدیم تخم بی که بر روی تندق انداخته بودند که از روی ان عبور نام
بعد از در شد بر ان از بر او شدند و باز تکمیل دیده بان بالای کی
نخندارفته بیدیده بان و نظاره اطراف مشغول شده کابین را تن
دشت و اصطلاحی از محو باغبان داشت امر بخت و سب سوظن و توئی

تمام باغبان که کن چشمه را روز و در کمال آخر و خلیقه است تمام این شاخص
مسند و خود داری نموده صاحب این جمعی که در کف حمایت و بنا داد هستند
حفظ نماید امانی قره سب فرار کرده خود را بار وادی و عیان انداخته و هر
از مواشی و اشیاء دیگر داشته یا خود برده بود و نمیدانست که کجا پنهان رود از
کمی از غده علی الخصوص از بی بی در بی با بود از آنجا که بی نوع شسته را بخت
معلوم افتاد که هر وقت غایب نمی شد و غایت باغبانی شخص را فرود گرفت
هست که تیر سوار است و سبک تختش از فوق قباله می شود چنانکه گفته
لعل بر اندام نهاده و لعل سبیر اما هم چون این چرب را مایه بخت
که بی الواع از ما بدست تر بودند تا بی نویم حقین کردیم که در یک روز
ببخشی در غمت ما آخر رسیده و بخشی ایام ما آمده اکنون بسنگ تمام است
که دوستی از غیب برودن آمده کاری کند و خود را شاد و صلح

کاینکه بارتن خون آید و آنها را بسیدار کرد من از برای سیدانم آنها
در کدام نقطه مشغول شد اولی شود متعاقب آنها رفت هر وقت در خواب
مردم اصابت دهند قبول نکردم تا بفظ اقا است آنها بسید و بعد از آن
معاودت کرد و در در نهایت آمو و کی خواهم مایه متعرف شوم که
اشتباق من غیبی سکین بود چرا که وقتی سید ارشدم یعنی دختر دو
طعم ام سیدار کردند مکنان بر ما مردم باغبانان من در جمعا آورد و بود
و کیفیت زیر ملبوست من دست دختر پرسد مرا که طرف لطافت
کاینکه بارتن که میسدا که بودم تمسوم شد جهت حریق بوشکی بود که بمان
مخصی حریق زیر میسدا قرمز انداخته بودم چرا که سید استند خانه نامی بر
که بی است پوشش آنها همه ازنی وجود و عطف مشک است که بخرسین
آتش فی الفور شمس شده و برای تکلیف بدیجی و تباہی با بختی ازنی است

غریب دست او با خود راستی سید او کم که چون زندان در او نشانها
عام شتم وز با و از یک سلسله سافت اس بر باره از یک نیت از بی که بود
و فرود آمد اولی و کلی نماز سید این دیده بان برای دو مهم بالای انداخت
بود یکی از کما حرکت باغبان ما خبر بدید و دیگر آنکه او کلی رسد ز خود در دو
انصاف ما را مسرد و رسد از که آنها را استقبالی کنم شب سید منزل را
در یکی از خانه نامی که بی که می در منزل کاینکه بارتن بود فرود آمدند و نظار
سید باران صمیم شدم شد که تا غیر شب با سالی کنند و زلف دیگر فایده که
از نصف شب تا صبح کشید کشند شوم در او ادم قرار دادند که آنها هم
نصف شب بعد با سالی این در سالی شریک باشتم و قرار چنین داد
شد که اگر کار عیان با محرابا در نزد نصف در هر نقطه که بسند صلوات
کاینکه بارتن صبح شود نصف شب که شد فوری شوم و در او ادم رسد

کاینکه بارتن

عقب نشسته پشت بکلیک در و نظر از کند از نده نظر از آنکه تا سینه خود
را سپرد و هدف کلود اعدا کرده صواب است و بدلی طرفین صحیح
نزدیک شده کار بجاریست از اسکی آتش را بر تیغ ابدار کشیده شمشیر ناو
بخنجر ناکشیده با هم در آویختند و خونمان از جانین بر پشتند اولی
که سیکو بجاک باک افتاد و کاسبتن را تیغ بر او بود بعد اقصا لامردان
کشته میشدند تا باغیان بصف اول رسد از کسند خند نفی از زنیها
آتش می نذاختند و انا دم ناکاه دست از بی او که کشیده شمشیر را
فریاد زد که وقت فرارست و باید تا جنگ منتهی است جانی از این
مسو که بر بر شود خواست مرا در آن خوشی گرفته فرار کن من در
خود توانائی و قوه دیدم که با می خویش فرار کنم همیشه که مسلط بشم

با ناکشیده بود و با قدمی وزیدن گرفت و نایره نازیکه قدم تمام بر او
فرد گرفت تحقیق بجای نفرزین اینجسی دمیکه که از اطراف فرار کرده و با جانها
آورد و همه با اطفال ستم خود در جامع شده بودند سر ما از آن ^{کلیک}
بعد از آنکه از چهار طرف قد روی مدافعت نمودند و التیاده کی و آتاست
خود را بطول گرفتند در اطراف تیره جانیده و دیده تمام در صحن لفظ
که با لودیم کرد آمدند بجنب نشو صحر و انا دم که در میان این جمعیت
مرئی نبودند شوشه شدم که آیا صفت نده آیا در اول و بعد کلک ناکاه
رسیده و در نده این خیال محوش که بر سر ستموالتی شده فی الفور
مصمم شدم بطرفی که انخف را بقوا دل کند کشیده بودم بر دم ناکاه
دیدم از دور پیداشدند و با قاصد انخف آفتاد اخل طاق
کردیدند معلوم شد که کسان خواسته بودند از همه سر ما از آن ^{کلیک}

عقب نشسته

کوششاً صحنی که گوارد اتفاق مگردند نظری ما را نزدیک نهند که صحن
بازی آنها را میشنیدیم بدو نماند که حرکت کرد و بعقب نگاه کنیم صحن در
صحن قرار صحن ما از صحن دیگر بی بدما شد و در بازی آنها نماند این شب
ما بهت بخت ما فرجی بود اندک طرف ز صحن و دیدیم که صحنی است هر دو یک
چند قدم ز ما دور نمانده بود که در آن می رسیدند از شتر محو صحن
این کردیم که ناکاه صدای شنبور کوشش را رسید شویم آهسته بگفت
آموده باش که این شویم حکم صحبت است که سر کرده کسایمان غنی زمانه است
دیگر بازی خطری نخواهد بود من کوشش فراداده صدای بازی ما بخوان را
که مسافت می آمدن نشنیدیم آه و اتفاق وقت بود که آن دیوان اوی می بود
ما را اتفاق کنند چه اگر قصد قدمی دیگر صحن ما این وضع ما را اتفاق کرد
یعنی بود که ما را گرفتاری نقد آمانه این صحن را بود اصطلاح شویم بود

دست ختم بدست نامزدشست طفل خود را بسختی ختمند و غنیمت
اطفاد دانند هم شوخ هم خفای می نماید از اتفاقاً صحنه غنیمت
گفتم فلک شعله باز بود که ساعت دست تقدیر در ابرو آفتاب
سید و کمره کنی برای ما میرفت سخت بدان سر دور و امید دارند
سینگم این علامت راه نجابت و صواب و نشانه فراغت از غمی دعدا
با طالع نیکو شدت که چون فریغ برق زایل شده و در طالعانی حادثه
جانی دیگر پیش میاید که بکاره آن گوید نوزاد خوشی و حالت سرور
فراموشش میند خلاصه بهتیمی لغت بر وقتها ما را بطرفی از اطراف
قره جو و قدالات کرد که باغبان از آنجا خندق را آسان شده بود بود او را
سوراج کرده داخل فرزند شده بود و نام صحن وصول بد آنجا را
فرغ غنیمت شده از بهمان راه طرف صحن قرار کردیم دیوان نهدی

شوهضم آنخدم با آن چاره کی در مجروحی دیدم از فرط محبت و فقر
خوش را قوا بخشش کرده در توشش باست و آهسته بگریخت
فرا درون درازی و بیقراری مکن باکت باش از من که کار کرده
میرسم صدای تو را شنیده ترا صم با اطفالم هلاک سازم من که کرم
کوثر بود و منصفم حکم آهسته تقم کیست کلکو در جور دست بیسند
گذاشت و گفت از پشت سر که من کلکو که زدن لاکلکو در روی بسند
من است با وجود اجازت از زمین ریخاست که کجی چند قدی شستم
آمد و خود را داخل تر از کند تحبث نمس نبود اما طور می دور
بر او غلبه کرد که بی اختیار شده اتفاقا در داد و دختر و پسرش را
خواست جز از نظر حکم جالی نشیند که او آواز پدرش نزد یک آید
شوهضم او را در آن خوشش گرفت من ریخاسته بی طرف را اما دم دور

که صحبت میکردند من مقصودشان متابعت رؤسای خودشان بود بلکه
با بل برین بودند که در قتل چند نفر از سبب از آن الخلیس که زنده و سگینه
شده بود در در و سبب میخواستند انما از زنده بسوزانند حضور
داشته باشند و نیز بی سرت کردن و بسنگ سزایان سزایان
الخلیسی که اسیر کرده بود و در سزایان کند اما خدا نا شناسها قبل از
آنکه صحبت نمایند محض ملبوسی تلکنهای پر خود را خواستند خالی کنند
بیکه شمشیری طرف با نمودند محض اسیر این شمشیر شد و در قتل کینه
ناگشیده کی از جویس و مگر می از عقب سر زمین اتفاقا در دادم که
از جویس بود اول از پای در آمد و شوهضم که از اتفاقا بود بعد خاک پاک
در اتفاقا من از اینجا در عالم را در نظر خود سبب و دید و صحیحانه بوده
ولی شنیده و ظنم را که در بعضی استمطرفی انداخته خود را بر روی

تا مدتی دارد و بر کس او بروم دیدیم هیچ جوابی نداد کفتم سبحان
باز جنونیکه در دهری بر او دستوری شده بود که با عارض او شده است
مگر ریشا ل شوخم بودم زیاد و بد خیزانگی کرده بطرف شوخم
شاقم کف کس پس شده انداد و در خیزم جوانی نماند با او و در اعین
که کفتم صورتی اند نتوانستم با آنها رسم کف کاش که ساعدند آنها را
و دوا کرده رویشان را ای بس که کفم آسوده باشم غایبند آمد
کفتم چه فایده کرد قوی برسند که من مرد بودم پس مخلصانم زنده
میکفتم کفتم این چه دشتی است که تر که تر کف ای ای بس ز زمین کار
گذشته و بد نام بر دلبری گذاشته است دستم را بدست کبر و سر را
بزالو کند ار خدا حافظ هنوز این کلام تمام نشده بود که جان مکان
آفرین سلیم کرد حال کفتم که کفم ناگه کفم چه شوخ پدید کرد و را

بخیال انگیزد و کفتم زخمی شده و قوه و حالت این را دارد که گفته
نزد یک شوخم ساید سانه بر خدا از این شب من که خجالت کفتم
بنویسم و زبانم را می تقریر و می انان را ندارد کاش من خجالت
مرد بودم و دیگر جداش آن شب را نمی دیدم بلکه مصاف بود
سرم تمامه خلاصه همگی نزدیک دادم شدم دیدم او بر زمین افتاد
و در خیزم او را بدامن دارد و در مقابل من تاب بکعبه او نگاه
میکند معلوم شده دادا هم سر بسته مرده است کک کک کک کک کک
سر بکعبه پشت او که عبارات از صلب معروف برخیزد است خورده
و فی الفور مرده است چاره و خیزم و دوا باز پس با نژادش
گذرده و در مرگ هیچ نخی از او نشینده بود در این میان بر زمین
باید کفیت و خیزم را آواز دادم که پدرت زخمی نشده است بر خیزم

تا مدتی

چه وسیله بدند بر دو سو که برای این شخص که مرده است فایده است
 تقاضای شری بود که او را دوست داشته و اگر همه هم او بود شود هر چه بود
 صاحب بود بر مهر ما نم بود ما را طبع نم بود با کلمه شش مهر مرده او را
 او امن دوست طفلت ضعیفیم که بخلوشی نشسته برش بخواب رفته بود
 در دست نبات انش فلک همداستان بود و در او ادبی هستم و علم
 سرگردان که ناگاه صبر بخوانم را او که زبان نملکون بچسب بود که او
 نظری لطیف و خرم افکنده و مدعی هیچ از جای خود حرکت نکرد تا نماند
 حیوان صامت بلکه همکلام با مدعیان طوطی که نشسته بود نشسته بر شاخ درخت
 دامن بدو زبان کنده گویان باشد و او در حیران بر روی او نگویان هست
 مثل انکه نام از دست در کنه او بخواب رفته و منظر باشد که از آن خواب
 بیدار شود و منم صفت او را که او را انگشها می چشم خود را پاک نمود

لحی چشم

لحی چشم کجاست شود هم در دو ختم بعد با خود چشم بسته در منظر که یک چشم
 مردان که حافظان بودند نشسته شد ندانند که این است که با هم این پس از
 طلوع آفتاب بر آنگه خواهد است شد و اطراف را گوش نیامانید
 و با سنگ را در اینجا دیده بود اما همان لحی خواجه است صفت طفلت ضعیف
 خود اندام و کویا قامت بود در میان شکر که گوش که در بدو این کلمه
 از خارج مرئی باشد هر وقت از من جدا شد و نزد او خواهد رفت
 و او را نوازش کرد و باز نسبت من می آید من او را چنین تصور کردم که
 تلفت این قصه عظمی و زیت که بی باشد و فیهده است که پدر
 شوهر خواهرش مقبول شده اند اما آنکه از من پرسید که در نامی در
 خالیت و صورت بیدار خواهد شد او وقت معلوم شد که درون
 پدرش را انهد و است آنا من چه طور با او حالی کنم که او بخواب است

سموع شد و دروغی آسمان بلند بود معلوم شد که بسیار است
 شکار این هستند که آن حرفه زده را طعمه آتش نمودند آنوقت بران
 برودن طعمه آید و در وقت شش خون خورشید خسته شده نزدیک زمین
 کشش باران می کشد داده باواری خیزان می کشند گرسنه می کشند
 چیزی که از بدبختی من می ماند بود شنیدن صدای الجوع و عطش که نام
 که مانند سینه دل دوزخ آتش جان نوز بر من ترا کرد بعد از شنیدن ای کلام در
 ایحیات نمی تو قسم که بختی نیست الم گویم صحتی برای من دست داد صحت
 قلب و دود اسعی عارض من شد که چشم خود را بر همه گدازم ایار این
 سرزمین از کی یک قطره آب پیدا کنم چگونه یک سوسه بدست آورم و در وقت
 دو جخلی بنده را از پی هر کجا بروم باید ساقی دور دور از علی که خطور را نمی
 میوم که جسد شوم را بیهیاب کند آشته بر دم خیال عجبی برای حال برای

که دیگر سب او بی از بی ان نیست همه قدر با کتم که تو چون طفلی و مصوم
 طلب ارزش از خداست ای برای اقوام مرده است بکن و فری برای آسایش
 ماست نما بعد از آنکه طفلم را نوزده روز عای بر روز را خواند او را بلند
 کرده از طرف خافش فرستادم تا معلوم سازد که در یک می کند یا مثل فری
 باز آنک در صامت و بهوت و اول نشسته برود شود هر خویش کرد فرست
 و باز آمد و گفت خاتم بر من یک بر من از این یعنی فرست وقت شد که با آنک
 بلند کرد که شکر نمودم حرام و در هنگام غصه داد و در آن شخص محوم و منجم کرد
 بخند او را بجم ملک و حاجی خوف و وحشت است و خانی شکرش جاری شد
 و منای ندید و وزاری که داشت عورت آن است که غصه لک را کرد از شد و
 و خطری از برای اندرون داشت خلاصه در آنوقت صدای مای و بهی بی از
 طرف در که در تصرف سبها بیان بود و کوشش با رسید و آواز شکر پیری

پیش آمد که در سپاس بیان غنی بجز در سنگنت و تقضیر و استنکانت رفوشت
سؤال دراز کنم و لغویان و قطره آبی برای غلظت طلب تمام اگر گشته نوم
زهی آسایش نام که من بر جوع و غلظت طعام را خوار نمودنی اگر در زبون
بنمود شب آری محمود محفل بود که بسی و تلاش قوت و غذائی بدست آورد
آه اکنون آتش این قاشق جانان که انفاب از روحی وسیع در دست
عالم بر انداخته و همه جز را سبب بر دهنده می و حالت و اما را سبب
پرموده کی و دعوات حکموزان این مزاج شوم در این بحر تحریر و فکر غولایز
که در باره غلظت نام الجمع و اعلتش بلند کرد من در راه اقرارش کرده
برای نجات زنده از عذاب بر خواستم و مسافت زیادی را با نیت بسیار
سینوال و با دست و باطنی کرده بطرف حلقه روان شده ام آنا قبل از نیت
با تومی شوهر مرا بر روی منش او کشید و بطعم برودم که صد المذکون

سبا و پدرش

سبا پدرت گرفته و خوار شده است بیدار شود و قهی که از زنی
دختر میگویند شتم نمی گزسته گفت کی سردی و اشاره بخانه پدر دشوهرش کرد
یعنی یعنی را که گشته کدام سمت سردی من بد و کلمه طلب با احوالی کرد
جوابی نداده دست دراز کرد یکی از شکوایار گفته است من اندخت
منهم طلب و در افسه نشکر را گشته و طعام و آدم همگانه قدری که غلظت
دو عیش کلکین یافت من از غفلت و نادانی خود منفعل شده اما بطور
که اندوه مردم مرا حبت اطراف خواره شوهرم کردم اما خود قصور نمودم و که
کیدن با قوش که موت غلظت طعام را سنگین داده ولی باز سعی دیگر کرد
که سنگینی را دستوری شده با بی ستواری کبک دار با صواب و هم که
کمان میگویند که آوری در دنیا بدبختی من بوده یا سوره زنی بسچوسن از
صد می آم فرسوده باشه چنین چپ روی که در عالم برائی بکس دست

آسمان و مقابل آفتاب برای طلوع کلاغ و کلاب کنداریم و مکنزیم و آلتیمان
 ظهور و وحوش و شغال و کوهی که در زوایعش انصار منقش است و نیم
 گوشت هموطنان را در دستند ما روز و سه وقت کشته کالان آهه قانی خواهند
 کرد و سامعی نخا بپزند کشت که خیزی از این صاحبان غریب باقی نخواهند گذاشت
 نه و اکتد باین درینده هم اگر بماند کشت تا قطع شود یا کستم از ساری
 کرد تا کوری بدست خویش برای شوخ هم مضر کرده و او را بجای کلبه
 از این چه ساری جاری نشود بدون درنگ ششون بلنگارشد و بقدر کشت
 زمین با ما بچه کندم تا از سر کشت تا ختم جان می شد زیاد از او در کشت
 زمین آنگونه بودم در این بین کلاغها که است تمام را بچشمه کرده بودند
 دست و دست از بالای سرم بردار می نمودند من دو باره سر فروت آمده
 ششون کارندم بزیر آنها می دستم شش و یک زیا در فرودت و طلوعی بود

اسکندر اقبال

نداده و اسکندر نخا برای شیخ شویخی رخ نغذا و بهیوت و تخم که جدا کرد
 و کبوتر داد و چاره کاچیت و چاره سار کت بطرف باغیان و هم بهیوت
 فوت و دم از آنها ندانم کرد و چند قدمی ما مردان مارا کشته
 و زنان را پس از انواع ای حرامی در شکار می کشند زنده اند یعنی که
 هستیم ما هم و حرکت کنیم یعنی است که آتش را خواهند جفت و باکی بماند
 نشسته در غای عزیزان خود که امید از کشتی برای آنها نیست بده و نوحه کنیم
 میخاین بودم که در خفاصل صالی و قد آن مردان و مردگان خود را در وجود
 میگذرانیم اما اکنون که این روز عظمی می نمود و دیگر صحرار است در این
 بلاد کرم است و مسان اجساد اموات ظهوری زود متوقف و متناهی می شود که
 فرصت تأمل و فکر کنید یا پس چاره و تکیه جرایب نیست که خواهی نخواهی این
 مردگان عزیز را شمس باز آن کابین بارتن که در روز در جفل باقیمه در زیر

دخترم رقم دیدم همان طلوعه نامزدش مردوان و شکرش از دیده روانه است
نزدیک شد و قصد خود را با دو قهاندنم آبی کشیده گفت ایام و چگونه نادرش کرد
زندگانی شمیم و حال آنکه این همه زبان سخن کافا که بدی در دست که آنرا آنها
دور شده و اجادشان را طلوع و طغوش و طغوش سازیم برین برای هر نوع جواب
دستهای خود را که مجروح شده بود و با دو نمودم دخترم تصور کرد که مستغفرون
این است که من که در شومسرم را کند و ام تو در کسوف خود باش جواب داد
حالا که می کند شده هر دو را یکی رفتن کشیم با ما جواب دادم که بگویم
نما شدن بسیار بی دستهای خود را مجروح ساختم آنرا زاده از دور انگشت
نخواستیم زین را احضر کرد که در خرم بدون کنه جوانی من به یکس نامزد خود
را زمین گذاشت و از آنرا خنجر که هنوز از جگر برایش بخون بود بود بر
کشیده بمن نمود و جوانان ده من از خفت او لطاف که را تمام مردم روان شد

شد که بچاره دستم از کار باز نماند از شدت غم اندوده و خستی تن و روح
کنار کو را تمام خوابیده نظر آسمان گذاختم و الهی و با همه نزدیک بود که کوفه
کلاهها در کسها برای انگیزه استغفیه سازند که در هر حالت و بعد وقت بدستگرد
داشتند ایام تکلیت نمودن جان بمن نزدیک شدند که با الهامی آنحضرت بصورت
من بخورد دیدم مرا با بیجا است هم بکنند از ندر پی با سایر از جسته فریاد دردم
که چرا با این نماندیم هر چه معتول سال نماند از نقد این زندگانی شوم را باقی ام
بجان همه در این بین طلوعه کسوف خود را کردیم و آویخت و فریاد الجوع کشید
اگر صبر میاید و کسوف خود را با شوم چرا که با الهامی خود بودم و حق ز نشانی
بمن داد و تا حق دوری خود را هم در باره این طلوعه صبر کردیم و من آنست نمودم
فرد که داشت تا جانش را ز کسوفی بداند بی اختیار از جگر بری خواستم که هم بپوست
خود را بکنی رساند و مسوده دست آورد برای او بسیار بودم بپند اول بچایب

دیام زنده شده و پنجاه بر خردا منوکس که این خیالات و تصورات
همه و هم باطل بود انا انصف که غرزشان مرد باشد کما هی از این توپیت
برایشان دست میدهد خلاصه بعد معلوم شد که یکی از این لاخواریابی بزرگ
که در هندوستان زیادند بقصد خوردن جدم امانه نزدیک او شده و با
جنگل خود کلا او را از زمین بلند کرده بود همچنین تلفت یافته رسیده
کلا آن شب ره را زمین انداخته فرار کرده بود و صدائی که کوشش باید
از کلا بود و خرم فریاد زد که باید در وقت سوا آلمان تمسک شایب کنیم
که تا این جا بر روی تراب آفتاب استیم بطور درخشش در ساعت
کلاب فرصت نداده بجم آدم درده در حضور ما انصف را طمخو و سارند
دو داعی از نو بر دل اندازند سگ ساعت تمام ملوک کشید و ما بلا انفصال
با عر است آفتاب گرم استوائی کار کرده تا قمری بقدر کفایت غمخیزیم

زیر چون زنده و سردی نشان از بار بود هر کردن آن تخریبی بصلت و من
قداری از صوم خود را دریده بدست محمد کم که شایب کی باشد و خرم را بدست
راست از تر با کمال قدرت و سرعت شغول کردن زمین شده ادا دست
چپ خاک بر دران کشیدم هر که کوچک سقور این خاک را که می طفلان است و شغول
این را می استم او هم برین کمک میکرد آنا از این غافل که در برده و شوهر خرابتر را
میکنم برای انکه او را شغول سازم که تلفت انجامی زنده شود با و کف این خرم که من
میکنم هر وقت باندازد زنده شود که تو سواران استیمی و سرعت میانی زمین و م
صفره باشد انوقت که آن کوشه بر تو خاتم داد و در حلی که من در خرم شغول
کندن خرم بودیم از پشت سر ما انجا میگردد اما مردم دره آفتاب بود و صدائی
که کوشش را سید من و خرم هر دو و یک خیالی می می در ان عقل و احتمال
بعقب نگاه کردیم هر دو را از فرط آرزو امید با خود تصور نمودیم که تا

گلچین کرده باشد و این قیاسی بد خود را در دست گرفته ای بد اخلاقت
 نزدیک حضور آمده اینجا خطاطی رسید که آیا باید از چند شهر غریب خود
 آمدی که ندانم لکن یاد کاری از آرد با خود بردم در آن ترید بد دست برد
 کیفیت زری که در کردار داشت و نمود از لیره و لحنی بود از آن که در کج خود
 بسیم آن مختصر سر ما را بود که از گفت و دولت و از قیام با قی بود و فضیلتی
 بود که در ای طغالیان تسبیح من از مال بدر مختلف کرده بود و آرام در بعد
 سخن یک راه باید کفیل امور و اعمال و نیکمان در قریب حال لطف باشم و
 معاشل نهادن اقوام آدم بسیم این بد در زری من با داکا شوم نخواست
 بود که همیشه با خود داشته باشم با کج بود بد و آنست که کج نخواست با لیسینی
 برضار او کرده و دیدم سر حرکت نشسته بگفت بریده و مویای سیاه برش
 که در آدم اخلاقیات عرف کرده و پس از نوت سر شده بود بصورتش

من در خرم دیگر که منکر بودم و حشمتی صمم از بند نهادم تمام خاندان
 مصروف بر این بود که باید اکنون از غریبان رخ و آن وقت و دوری باید
 افتخار کرده آنها را در حجاب خاک و خانه کور خف از مستور سازایم بوی
 خاطر از انگار سپه دارم حاله باید که در کدام یک از این دجس را باید
 اول نجات کس و آسین و در خرم باید موقت و دستاری جمید که هر یک از
 اجساد غریبان رخ و مان را بر داشته در این خیره بنیم ما هر یک نغمه داشتند
 غیز خود را کنیز که در حال نام کدام داد و فرود کرد که از ایم با کجوب یاد
 برابران است که با نهند دقیقه وقت بد صمم در خرم که خوار شوم هر مرد
 خود را بر بند لهدا و فی نه خرم خود را مقدم داشته نزدیک
 چند او در قتم در سرش با از زمین بلند کرده که تکیه نش ز خود داده خفته او را
 در هر کز نشک که نشان بخمار کرد و آدم طغلی خجال کند در این مورد بگویم

ما هم از موضعی که افتاده بود نقل کنان حضرت کرده بر روی حمد شوم با الهام
خوابندیم و بعد حضرت عاقلی که در حفظ داشتیم برای طلب ارزشش در جهت
روح الحف قرأت نموده اسکی که همراه داشتند خرمک خنجر کوچکی که در تن
از نال تو محضش برداشته بود باقی را با آنها یکی که سپردیم و طبلی کشید
تا قام خاک را بر روی انظار بخت در امکان نسلی زیاد می رسد با نعت
می نمودیم چرا که با خود تصور میکردیم که اگر ضایک برده خاک بر روی آنها
بیزیم شد با خاطرشان از این معنی آزرده و در شان آزرده کرده بود اگر چه این
خیالی بود شوب بفاقت و خون آه که شوه هرگز نباید که کوشش
مرد باشد میداند که با حق نموده ایم پس ما اینوقت درست تلفت وضع
نمود بعد که این آثار اعمال کرد هر خرمکنیز باشا بد کرده که کم از خرمه دل
و در خیال شد و از من سسوال کرد که چرا بر روی بد روش هر خرمکنیز باشا

بجسد و با نهایت حرمت و حرمان مدت زمانانی صورت خوب و جمال
محبوب او نگریسته و زار زار گریتم یکدفعه بی تاب شده از حاجتیستم
دیو بس بر منانی او زده خواستم از رنگ و بوی آن کل محض که در کمال
نهفته و معنی نشد و خیر بردارم بدم بسته از سوی سرش که روی بر
منویش حسد و دورسد آهسته خند آن را با یک کدم در در لعل خود
بچکان کردم و با خود عهد و پیمان نمودم که تا زده هستم این طلسم محبت را
از روی قلب خود بر ندوام داین دو دیو نفسی یاد کار با ما رز با نال
بر او دارم تا با خویش کور بر من و در عرض انکشتی طلای که از نهادنی که نگاه
نم از محبت بمن داده بود از انکشت خود در آورده با نعت او نمودم یعنی که
تا زده هستم بعد از تو شوه انصاف نگردد بیهوده خواهی ماند و خرم خود
را آواز کرده بعد از آن بعد شوم در رال بقوه خرمه انداختم و حمد داد

آهوه بود و دست میکردند و دسته دیگر باین قسمی که بودیم که در
 ساحل رودخانه سیرت میآمدند و لابد پادشاهان از جملوی همین از نظر
 بود که خود را در آن تنواری ساخته بودیم و همگنمندی با خارق عادی
 ممکن نبود ما خود را از نظر باغیان مستور در پنهان داریم و خرم که از این جا
 تر بود فوراً برادرش را در آغوش گرفته خود را با میان خرمی نشان میدادند
 منم بر روی اخف در همان کوچه خوابیدم که فی الحقیقه در این قبر و لغز مرده
 دستک نفر خازن الموت مدفون شده و خفته بودند و بقیع سپاسیان ما
 سواره و پیاده باقیل در آید یک ربع ساعت تمام بطور در فیلان
 ده زرع می آید آنرا مرز عشق کعبه و سکونند و حصه کعبه کنگر از این تندما
 که پیرانند به خود کار بودند ما را یافتند بعد از ربع ساعت که تمام اخف
 گذشتند و دیگر هیچ صدای نای گوش ما نشنیدند انضواء برودن آهوه که از تنواری

آهوه بودند

ما میشدیم که از قوت آنها دورا اکا سا زدیم و بی برده گوشتیم که بدست
 فوت شده و تورا بدست می در بیخ می کردیم که از وقت صدمت انور
 بلند کرده ما را در نو تنواری و ما آهوه می صم آواز شده و از وقت او را نیز تفت
 فوق العاده دست داد و صحنی که هرست با صم لیکواری می شتوال بودیم یکدونه
 صدای تویی گوشش میداد و بی بوئی از او روی سپاسیان صموت کردیم بعد
 قطع صدایند و یکی دو دقیقه که گذشت آواز بشنودری بلند شده و از پس آن
 نوای طبل گوشش را مید که صم بود و رضاف جمعی که با او می سپاسی حرکت
 میکردند و روی انما فی الجوه سرد شده و شکر خوار ایجا آوردیم که از نشسته
 بجای دست ان دشمن خون خنوار امین کردیم هنوز زمان آن از این شکر بسته
 نشد که بود که نزدش طبل بشنودری دیگر در بطرفی که با او نشسته شده
 معلوم کردید که سپاسیان باغی و دو دسته شده یکدسته از ان طرف که در شب

میانند خلاصه با این است نزل و بر نشانی قمر شهر و دادا و م راد ا راع
که در مشو کلاً علی کعبه بر آه اش و ایم با زنجست زبانی از حوالی همان دینی که
دلش انجی بود عمود نمودیم و چون بسط ملبس فرمودند پس بودیم و در
دور در امیر ضمیمه کتی مکتف یافتند از نزدیک و در کلمه ششم اجساد بگشاید
و دیدیم که باغبان و لب زنده بد رحمت بسته داشتند زده بودند از این کلمه
نزدیک تاریخ عام همدستان رسد لم طریقی این افره ترک همگی مخلوق
نیز از است در میان خلک نجیبان شده گناه چشمه کیمی کر قیوم و با سواد مات
حکایتی ندمی نمود و انتظار داشتیم که شاید فوجی از انواع خلک این ایجا
بگذرد و ما را از این مملکت برماند پس بطوری خسته بودیم که لی اختیار
کنیم چنانچه اتفاقاً در خوابم بر ساعت تمام خوابیده و وقتی بیدار
شدیم دیدیم و خرم در بالای سر ما میان ای از نی لیکن ما خندانست

خود را با انجام رساندیم و در قریب ارض انکس از آزار آن کجی مجنون و علف
و کل صحرائی باشد هم حالاً باید تصور کرد حالت و وضعی عماره و یک قطعه
را در این است ای قناری بند و ستان بی سانس و بی کسی تبارس و فریاد
نه نجیبانی نه لغویانی نه برکی نه توانی نه توانی نه توانی یک مملکت همه دشمن
و بر کس نه راه کجائی برند که لغویانی کند می کنند نه سبایی باشد که از آزار
آفتاب روز و در دست سرای شب دی ما رسد و هر ساعت انتظار ترک
داشتند باشند زرخان مکی که فیه رسد و ارجی که گفته شخص را در آینه
آسود و نماید یا از این کمالی که بعد از یک خوشی طوی لانی در دست نا توانی
با حضور غنچه و اقوام و غرت و آسود و کلی تمام شخص مری و مری که با نظر
بودیم انجان بود که اگر بدست باغبان سابق بودیم اما افسوس که خوش بودیم
و انواع بی خردی بلکه شتر کجاری و بی خصمی نسبت با نمود و بعد متفرکان

اینگذرد و ضعیف مردان عزیزان که خاک فصد و داعی ما بودند داعی پاک اجابت
کردند و اشب در محمد خاک خفته و ذراع فراتش ان لهای سید در زان
خسته و ما در زان ضعیفی ره بایک طفل که تازه از کوهاره جدا شده و
بمیخاست بدست و کبکی دور از وطن در میان محکمات و ملت دشمن آواره
کوه و جنگل که خار طاریا و محن هستیم و آیا در آستید هر ما کند در دین جهان
نا توان و دیگر که حادثه ناگوار و در چار آید و چگونه با پی ساده در تن خسته
دوراه دور در طفل ضعیف خود ایست تو ایست خود را بر کاه و لولن بود با آله آوردیم
فلا صلا این قصودات و خیالات وحشت انجزم آسکود و نیکند ایست
و ما نمیشد که نوبت فراولی من بود و پوسته در زمین کفر و اندیشه
بودم که از کدام راه و کدام طرف راهی رسد قصد شویم راه آله آبا و
اکو از سایر طرق دور تر بود آنا از همه بسته بود چه احتمال میرفت که در این

و ظلم از این کن لاله می مای حکمی و صحرا می گستره بسته برین واد غذایی آتش را تنز
بانیوه ای حکمی که زنده بودیم همانا بسته می آتش زبانی خیزد ز تمام تنزلی که داریم
شتر سباع و دوحش علی الخصوص من که در این جنگلهای زبا است این که در آنا
انگیزه نام آتش از کجا می آید که بنیزم زیاد می جمع کرده و عمل او را می که سایرین
یاعنی در شب قبل آت کت کرده بودند زنده از میان کشته آهواق آنها آتش
بید انموده آوردیم و تقالی کردیم و خیزد پسرم در کنار آتش خوابیدند
و خرم قرار داد که از نصف شب با نظرت او را بیدار کنم که کوشش کنی
شو و من باز استراحت نمی خندان شب را با ما ختم کرده که در کوشش
کنار در دو خانه برای اتفاق نفعش کرد و نفر بستند و قصد قتل ما را کرده
بودند و کویا طعم غیبی از خواب بر این کجفت که شوهر در دام را بیدار
کرده از هلاکت نجات یافتیم شب را بی خانه بس بر بردیم آنا کفر و خیال

اینگذرد و ضعیف

بدرستجات قوتش این مجلس بر خوریم و از این مخلصه و مملکت نجات یابیم اما
پنج نیند استم که شهر آرا را در تصرف اینکهاست با اینجا هم بدست نمان
افتاد هست بعد از کفر زنا و عصمت بر این شده کم که اول طلوع آفتاب
بسمت مشرق حرکت کرده و داخل مملکت او و نه شوم اکرم بدین مخرج میزورند
خونمی شدم و یکبار که در راه بقدر که در کوهالت می نمودم و هم راه
الو ابا و رای محمودیم که راه مستقیم با یود یقین در اینوقت که در پارسیم
اینس مدد کار و مشرک غنیم و تبار می خریدید شستم و دختر پریم
بلاکت نیز رسیدند آنان در شده اند باید امور ات خویش را در بقدر
کنند و با کمال عجز و کسنت راه نجات و صلاح و سدا خود را از خداوند
و در و طلب نماید تا اینکه مفسر در بدست خود شود و من که بندگی بر توید
و چه از تقدیر پوشیده اینهمه زیان دیدم که بسبب یکس میا و خلاصه چون

نوشته شد

نوشته شد من بجای دیگرم و او بیوض بن تهر اولی برخواست صحیح که باید ار
شدم اظهار داشت که در تیره آخر شب بر زبانی با طراف مکن یا آمده بود
و از در کشتن آنی چشم آنها معلوم بود که که قصد دستبرد صحیح شده و آفتاب
طلوع کرد و در آنجا حرکت کرده بجای شاه راه رسیده و ستان رسیدیم
و بجای اسکندرشاه عالم را که در طرف آلا ابا و بروم از عرض را و حکم کرد
بعزم مملکت او و در دست مشرق رفتم و منی برخت و شفق راه می نمودیم
چرا که طفل و کلیم خود راه رفتند داشت و لاله بر من و در خرم نبود او را
فعلی که رفتم و حرارت آفتاب هم زبان سورت که داشت از عصم
شدم که از نفس و تاب حرکت کرده و هر یکی روز شده در کله چشمه ساری
آفتاب کلیم از زوئیب از طی و در دستم رخ را که کوه و در او کبی از نجات
و خانها همایکند و در هند و ستان مخلص نواب برای غریب و امانا بی سلسل

شتر نمانند و گمرازان زمین گداشته گردانان در او کرده استسفان ایوان نمودند
سوار و پیاده سپاهیان زیاد بی زبیده میشد که دو با یکی بسیاری هم سوار
فقد در در جلورب حصار چیده بود که مسووم شش یک شخص متمول بخیال آن
عجلان و بنه در حال و حرم خانه داشت یک خانه و خدام خود در حرکت
علی ای حال دیدیم نه میتوانیم مراجعت کنیم و نه میدانیم چگونه خود را از این
بختان در ایم با لای یکی تن کو طکی که شرف این خاقان بود بعضی از این
که را در یار قریه بودند از ملاقات ما اظهار شرف نمودند و یک خورمان
دعوت کردند بکنان اکنون ما نماندیم و نیم دور در صورت بهوطن
انها سیم و چون از طرف مغرب میسایم تخمین از بنوای آن است خزنایان
برای آنها آورده باشیم با لعل بطرف آنها رفیم و قسمی نامه بود
باها برسیم که یک صوره داری صاحب بختی بندی صواب آمد و بزبان لعلی بخوانی

میانند باید ارشد بود اسطیبت و مندی زمین او سومی اشیا حجلان تا
بمافت یک بر تاب تر ز سبیده بودیم ان کینه مرئی خود انجا که رسیدیم
دیدیم دیگر مراجعت نمی توان کرد و در حجلان توادری شد جدا که انجا شکو در
اطراف این کینه و خاقان فتنه با خوانده استاده بودند ما را در و
مجلس این انجا را بد کحانی در باره ما دست زد بهر لای بودیم که متهورانه
قدیم بگشت و سر عفت پیش نهاد در و خاقان در و جمعیت زیادوی دور بود
این کینه جو در حجلان است و بهیست مختلف دیده شد بخرنی از آن خف
بر روی حصیر ما گسترده بودند در و دیوار ز بر کسان خوانیده
جو در دیگر دارد در ان نشسته گشتن غیلان و شنیدن و قایل طوای عا
مشغول بودند که زیادوی گشته آره با بود در خوار و اسبان با
با وجود پابند دست در این کینه کینه بد طوار کرده خواهد

هندیها اگر ظاهر خود را اهل طایفه اند اما اهل طایفه نیستند و محمدی که
بوده استند تقریباً این شخص میسال داشت من در این مدت که ساکن در
هند و کستان بودم صورتی از این برکنند تر جمید از این برحدید تر در میان
هند دیده بودم خند میگرد اما خنده اش بشده بود و بازیگری که کردی
شکار کرده و از کمال شغف قیل و آنکه او را بدرد و خورد و آبدی با او
ملاحظه میکند چمنطور با او است نگاه میکرد و دستهای بلند با او میزد
میب و میخورد او را هرگز فراموش نمیکند دست چش بر کرد و دست بر آتش
با شتاق دستهای طلائی در دست داشت بازی میکرد و خیره نظر بود
من در خسته بودم در خرم از نگاه تیرت از آن بی شرم بهم شوخ چهره اش
کلون شد و مکه میا و عفتش تمام و خورون چمنجان هندی که در دست
دولت انگلیس بود با هم جمعند و قسم قسم شده بودند که هر یک از این

که از گنایا شد و یکجایسه و بدین که زبان کجالی خوب میداستم با جواب داد
که از آنکه گشته نشسته دور روی در خانه چمنساقوت نمیدردم و در نظر بود
صاحب بودند و در خانه غرق شده بودم از این با این یک طفل نجات
باقیم جواب هیچ موثرند تصویر را در خیره نگاه کرده و در نظرش پایا
افزا که چنگلی با می نرنگی در میان بود و موطنی را شش میداشته زبانی از این
هندی غریبان کجالی نای کال را با ما گذاشت که من هیچ نفهمدم این چه
داری کی ایندیص بی بود که در آنفصلی هند و کستان کجالی انگل در این است
منمادی که بنهند را متصرف است نواز است عطار بی حدب قلوب مردم را
کرد و باشد که االی هند نصیب نمیدی از خود سلب کرده از دل و جان نمان
او نامانند اخف را عیب تصافی قرمز نظای انگلیسی کرده وقت دار و دست طلا
کج خانی بسته و کلور براتق و دختره انگلیسی لرزان کج ده بود داخل از اینیک

و با فردی که رسم عاقبت دست ملاطفت بر سر او می آید این بود که با این
تغییر زبان انگلیسی گفت کم شو بعضی آنکه این کلام از زبان مطلق نبع نشد بر
هند و آن که در آن نزدیکی نشسته بودند و با استعمال بدخاتت شمول هم را می
بر جستند که در روزگار عاقلان نمودند به هیچ آراگی در وصف دشمن هنگام
ترکیدن بطور فتنه زاده و خشت انگیزی شد که یک کله بر عبات انگلیسی اهن
از زبان مطلق تغیری در میان این جماعت با اضطراب و صورت انقلاب کرد
مثل این بود که تمام عمارت انگلیسی هند بر آنها محمول شده باشد خدا که بعضی از
انها چنانچه نامی خود را کشیده و برخی کارهای خود را از تمام بر آورده
بست آمدند آن جمعی هند بی از دم شمشیر خود را بر زمین کرد
طرف ایستادند اول ضعیف تصور کرد که ناشاید مقصودش از این حرکت
محاربت با او بد افت اعدا است اما این نبود چون دید که انگلیسی بودن

انگلیسی کردند که کمر او را اطلاع داده با نهایت بیعتی بود و عصبش بدند
و سرتش بر زمین آن شخص را ششمالی در خمر خوش کرده بود و نخواست
او را بر این شخص خود داده که در اسباب و مقتضای شش علمی در او بکنند
استهوار که کوشش من بعضی سخنان گفت که من عار از آن دارم که خدا شش دام
و حیا و عظم مانع از تقریرشده و طاعت آن غمرازمند است خلاصه مذمتی بود
مجال نداد که آنمرد غیر آبرو مند مکارش با من تمام نمود این مصلح عزیز
غیور از وضع محاربت و خشت با در محضر این هندی زیاده چنگلیس متبوع بود
چرا که عاقبت سابقه باستی هند و با هند و با در حضور آبرو مند و در
الکند و در مذهب باشند و این مصلح عزیز با اباقت که جمعی این معنی نماند
آمده بود که این جمعی منصف هندی با کار کرده بود وقت تمام خدام را در آنرا
الگو که کشتن با زبان امل سلسله خود روی چون کل او را نازک کشید

و با فردی که

فاش شد و طبع که او بر تحفی آن خواست بگذرد مال میدان کرد و بدین معنی دفتر تمام
 که بخواست خدمت تنهایی تصرف نمود اکنون برده اند و روی کارش بر افشاید
 و تقاضای هم مطلع شدند و ناگزیر است که این تقوی را با دیگران بخورد و خشنود
 شد و در اوقات پجاری و گمان و هتک عصمت آخرت با سایر بندگان تقیه است
 شد و گذشته آدمی صورت آن بی شرم بلکه دوستی آن بر هم ماند باز شکاری
 که بکک که بسیاری بپند برود خرم حکم کرد ای وای که من که بی ادبم
 جدا شدم و پس از یک مثنی دارم و در دیدم که از دست این خیشان
 خواهم نمود و در بعضی آنکه داشته و نفق از سر تا پای بندی جسم او را با
 کرده و دیده اند که با او رسیده و کارش را با زن نازگاهان بخورد و خود را
 بجاوری که چند زن بنهند و در اینجا بودند انداختن اتفاق این
 زنهایی که در این جان بود و از اعطای فیضی بپند نمودند و میشدند در میان آنها

زنی که آینه

زنی که آینه گدا که دوست بود و در خرم خود با پای او انداخت و داد گستردهای خود را
 بر کسوم خرم که داشت یعنی او را در زیر حمایت خود ساز داد و آن در نفس باز
 بندی دیگر حرمت و خوف کار را نمود و در اجابت کرد که نمیخواهم طعنه خود را
 در آغوشش که زود و آن جان در شده تمام بپندید و در چاره را در می نمود
 کردند و فریاد میزدند و آن زن مشتاق بنهند و حساب بکود که ای بیگم
 برای چه این زنی که سبک سبک جا سوسه را اما ان سیدی و در زمانه خود رعایت
 میفرمائی از جا بر سر و نشان خست تا آنجا ابر از نیم دو دو تره فغان
 بر ما بنم راجه که در این زمانه منزل نم بود و کی از تنوین و معتبر بنهند
 که در حال جانمی که از آن فحش با هم انگلیس با هم او را در ات دور است
 در یافت بگوید آتش بر موی کجی و سنگش آن که آباد آینه بینه بقید بر
 را با حاکم عصیان آن فرشته و بخانت انگلیس که بسته بطرف کرده خست

می کشند با دما شکستند تا با طعمه سبوع و دوش می خاشند تا سبای قیل
سینا از صند خنی بصل تر و کوارا از صند باقی بود که کما و در می آوردند از آن
کنش کنند تا کسی که در برین و دختر بود چنان باره شده که کما بودین
با برهنه و عیان کردید اخس افاق در این کین کین بر از کما کردین از کما
باز کرده و در زیر بال کس که خود بسته بودم بندش کینت و کما کما کما کینت
فی الصور اما کرده کین آوری لیره با بره اتمدن کین کینت دختر بوسم اودم
و بر کسک طلوری می بند که کما در آغوش کینت کما کما کینت کما کما کما کینت
انصع اوری لیره با که دو باره قصد را که کما کما کینت کما کما کما کینت
ما را از صدم جدا نمود هم بطور کک کینت کما کما کینت کما کما کما کینت
خونی از آتش برودند آتش را که دیدیم از بر بندام ما اتفاق ده و دانستیم که
این بر عیان بخراهند ما را با آتش کما کما کینت کما کما کما کینت کما کما کما کینت

که با سبایان باغی بر صند طاها الحکیم تحس شد و یکم مذکور و همسر مادرین
مجلس بود که نظیر فرستیم امید و ادب کجایت در عایت کیم لوقه زار مالی کند
که رشته رحای را این سر زان که از جوار زری آسج نصیبی بداشت تیغ
بیر جمعی قطع کرد یعنی دهنگد و خسته م دار و چار و اندوه بودیم مشغول اند
ادرا بود و پنجاه است اعدا و از کار خود را قطع کرده عرفی بر نزد ولی بعد از آن
از غایب و یا چون فهمید که مالک کینت بسته با غایت کینت در نهایت تم غن را از خود
خارج کرد و طوفان فتنه و آسوب که موققا فرود نشسته بود در دواره بر ماند
این صفت سبای و رعیت و نوکر را که همه خود بخوار شد بر بود و نماند اما
نمودند کما بی را از صدم جدا نمودند کینت کما کما کینت کما کما کما کینت کما
بطرفی سید و اندوه کما کما کینت کما کما کینت کما کما کما کینت کما کما کما کینت
بیخ از خیم خود بخاری حالت با چارگان را انداشت اگر ما را یکم خود نصیب کما کما

می کشند

دخترم سه خود را بسینه من رسانده بود و قیقه شترت سلول بداشت و ظنم
خند شوخم چشم خود را بسته و انگشتان خود را در کلهای او فرو برد و شغول
خند کردن بودم که ناگهان دیدم یکی طفل را از دست من بخت کشید من باید
اینکه شاد بخت دهنده برای رسیدم است او را را نمودم او دو
غلیظ طوری صیحو خرم را گرفته بود که متوقف ندم که او را بود نگاه دیدم سخی
بنا نه من رسید من و دخترم را کسی از خرم آنش و در میکند مثل مرد که
در بر زنده شود و از نیست سستی آید خنص عالی باش به که مردم ما را از نزد
خرم آنش که با دست غمی بود که کنه می کشید و در بالای آینه نشاند
و خود مثل محمود با انواع بخت در جویو ایستاده با آن اشرا خزان
زبان هندی و بی چند کله حکم که در آن طالع می از او دیدم مثل مرد هندی
که به بند و خوش کلانی و فن بازوانی کند صحر کلای که از دامن او بیرون

زندگی قطع شد مرغی با طرف انداخته بکس را تا قلم کلانم از آفتاب
بدان صا حمنصف بند و آنوقت انوکس بود و در غل خود بود که پدر
از او را ضعی نکالیف او نشدم هر قدر او با دانه کرده کردم و بخت
جستارها کس نبودم از غی خشنید زیرا که او را بر او در نظر ما نماند که شرف
بیکه بود نشسته تماشا می کشید شدن ما را سکود در این صا حمنصف نهایت آد
دست لیس در صوا اوستا و بود و نمد انما بمل نظر آنکه بود از روی
کار ما را فاد و در انگلی بود با معلوم شد و دیگر قدرت استخوان ما را داشت
با کین اینها خواسته هاشما فی نفس او را قبول کرده و دل صا حنصده مهر او را بود
بودیم سطر فی نفس را نوده اعتدالی مالج مانیک کرد با کله امید ما از هر طرف
مصلح حرکت استتبع برای اینکه ظنم زود بر میرود و بعد از این اعتراض
و در چار نشود کلهای او را می فرزند که خواسته شام تا زود در توضیح نشود

دخترم سه خود را

نهایت ظلم را اما انموده اند عیارت مغرمانت از اصدسال است که مقهور
داسی این قوم نمک و سار و در سنگی این قزاقان فرستیم نه رعایت مذمت
دوین را نماندند نه بران است و آسایش حال کوفت کرده بودند و فایز
بقام مختلف اصناف را برسانید و انواع اعیان را را انقدر نماندند بسیار
بیخ حرم بگذرانند و پاس احترام علمی را هیچ نماندند تا کس دست نماند
بکنند و کتشی خود را تحریک نمانند که از این کمن دوسه هزار سال
خود را بیخ نماندند بدین خصاری را غفلتند غمخیزان را از این نمانند فغان
و غفلت و ~~صفت~~ درین زمانه می سلیمان و برزگان و نواب و پادشاهان
ماندند همه را مقهور و بران کرده ساختند و دستشان را از سلطنت بران
گواه نمودند غمخیزان ملی را کوس و طغیان را با بر اسلطان را در بران سلطنت
بیاوردند و بار بار با یکدیگر و با یکدیگر و با یکدیگر و با یکدیگر و با یکدیگر و با یکدیگر

بماند آن جماعت برای اظهار عافیت بگذرد و کرد زین خدمت
میوسند و بکنند بد و کز کتیه و بدیم همان شخص در پیشی بود که در حال
بود خستار و یک شمشیر بد و در سوبالی اصد و داد و اکنون بخاری
ان صدقه قلیل این حالت حمل را از نامو و عجب عجب چه قدرتی از این مرد
مشاهده شده این کلامی میسر بود و در پیشی برک و نو که سر تا پایش
بجلی درخ بود و تمام اندامش بجز در و در آن اعضایش را تا شکم
و یکی بود ابو موسی سرش در دیده و در مدت عمر هر کوشش نماند
رایش بسیدش همان حالت علمی که دیده و کرمی و اصلاح نمود در پیش
انگیز دست این خونخواران شارت نمود فی الفور همه را از او در بسته
در سافت بعدی و ابره و در در با صلوات و نذر زبان بندگی با بخور و
بکنند ای آقای سولی و در روش و با یکدیگر و کوفت که در فغان و سالت

نهایت ظلم را

اولین فتنه که طغیانت با ادا اتفاق افتاد چنانکه در کتب نوم قبل از شورش ابراهیم
مطالعه ام از زبان ایشان شنیدیم شد اولاً وقتی که او با ما رفتند شد لبر از آن زمان هر چه
کام کرد او را آرزو در از میان راه که خفته بود و غلبه چشم و در کشتند تا راه
عبور ما باز شود گفت تا مگر کشیدند زودی راهها باز خواهد شد و ضمن شد
ز اکنون که شورش در کمال قوت است راهها همه برای عبور و مرور آزاد و باز
موضیع از تحت ظفر و نایم انگلیهاست و هندیها از هر سیه و عطا لفظ در کمال
آزادی که در میهن کنند در دو شورش هم خطاب کرده که گفته بود روز سه
پرستندگان صدانی صفتی غالب خواهد بود و سلاطین آنها را بر عذر از
داندان مقید به ضمانت گردین باطل و درین خورشان حق است کسیم ظفر
دقی که با قبول داد و درین کرده گفت می و طغیان صدمه که کین دادی
قدیر تو نخواهد شد و در کلام آتش که بدون کم روز با تو بودی پیوست آیا

خبر شورش حم

خبر شورش هم ضدا می نخواستند تفران لصدن و صفت آمد و طغیان نیز مزیاد
شعل بد و شورش جز این شورش تلف نشود و مردم با شورش جز این خون نماند هیچ وجه
ارتخت دارد از تصور این امر زه با تمام می افتد با وجودیکه از یک قتل و درکت
عالمی خلاص شده و باید فقط با آتشید و در سرور با تمام این کلام فری در پیش
که بخراطم که گفت از اندیشه و تصور را که کسی بود و ظلم رسد می اختیار می کرد
و نامر که انداختیم دور نامر و ندیده بودیم که ناکاه میا بود می تلف شده مصوم کرد
که وقت رحمت فرین است یعنی همدیها که در ایام نزل کرده بود و چون مان
افانشتان در اینجا سر آمده و افتاب از نصف آنها گذر نشسته و سورت کماجی
نشسته بود وقت را متعقی حرکت دیده بشود زمین کشیدند ادا که سرت سرت
سپاهی که نو را طغیان بود و قدامه اکنون را ریت طغیان و خصمان بر ما نرود
از دور حرکت کردند بعد راه در حرکت رودانی نشسته بر احوال و طغیان

که در این محل بود که از دور و ناگاه تمام بندگان گرفتار اینمخت و مملکت شایم
چنانکه سائها شازده شد از قبیل باطالت و کار و ناسر زامی و دیگر است
که در شواخ میزند دستمان را برب تو لطفی تو اب و خیر از قدیم الام نام
نموده اند و در ضما نصفاً است می طبعکار در حواجکم از تکلف آن در می
بجای قرار داد و در داخل بیوت دستا کن خند را می حفظ انسان
دیوان آن حر در برد و اسطرا شده به ما که در اند طوطی با کنگار اطا قهای
نیش و پیش هم وضع بسیار استی دارد و همیشه برانار بسیار زری است
دبعضی بیست و دو دارد و دیگر نه فرشی دارد و در اسبابی نیش همانها زری
زلف خاوی با سگتلفی با لوازم تعیش و استراحتی آسان فرود کار در ان
در اینجا منزل دارد و در اثر زنده کی و بوی آبدی از آن سایه میگردند
بکار و بار و غیر سگون می افتد در پیش فیه که نظر به سبکی و سانش با کت

تختی و در اینها می دیگر که در روز و جات و تسهلات او در ادب بود و
از پس اینها پیدا شد تا که حاصل نه و اعمال بود و بعد از اینها در کنگ
رو بر راه که به شد محمود را نگاه دارد از بای می شود که با امای آن شسته بودیم
همگی سواران از یک شدند در پیش که آنوقت خابید و بود و با استی
و با از غلبه زمان پسندی حرقی زد که فی الفور یکی از سواران را پادشاه
دست در پیش را بوسه داد و چند پولی حواله در زمین بخش و بهین پرت
اند با هر کوزه آتیا و گران هر یک از بای می شدند پول نقدی یا قرص
نالی یا نان خوشی با قطعه جامه با کمال ادب و احترام در خدمت در پیش
که آشته و مکتب شد تا که بعد از رفتن اخف که در پیش مرا آوار داد و
نموده و فرغ و مقام آنها را بمر عطا کرد و از غیر خند روز ما و بعضی در پیشند
دبا سیکه نتوان بدان است عورت کرد برای ما عرض شد و لو که در آن

که در اینج بود

بعد از این محبت آخری زبان نکالی ماست گفت برای ما زود در دنیا از
آن روز خواهرید از این مکان بسوزن زود بدینجا توقف نماید خداوند
بزرگ است شاید و طرف این حدت فرجی برای شما برسد و دشمنان
دوست گردند یا دوستان شما از این عبور کرده شما را متخلص سازند
از این سخن جو ما و داغ کرده نماید باشد ما شب اول را بعد از این
ریح و عذاب با ستر است و فرایغ خاطر خواب کرده رفی خسته کی گوی
جمالی از خویش نمودیم اما هر طلق که مرگ شوهران عزیزان بخاطر می افتاد
باز پنجان از زده دل و از سر و خاطر که زده آه سره از اول بر دور
می کشیدیم و بسوخته رد همان قسمی غم بود و فلان کسیه ماتم روز دیگر که
سراخواب برداشتم بن برخواستند اطراف محبت خود همان را گوش
میکردم و ناگه چشم بدیدی جو بین افتاد در نهایت استحکام که یکی از اعضا

کشف و بدین نفس هیچ موجب کراست خاطر و لغت طبع مانود بلکه
روایح کوبد او شام مایوی سنگ و غیره میاد و قیاحی رویش خرم خندان
از می کسی گنهر مار و لیل شسته در روگان کار و سر برادر و در کی از اضراب
کلفت محقری ساخته بودند و محمد آبی از میان جوف خلوت جوان داشت
در زاده از یک اطلاق بداشت نزل داد این خلوت کوحک وضعی واقع
شد و بود که برای وصول بدینجا راستی از خدا روان و در الان عبور کرد
دوری استوار طرف والان و است که بکنج و بسته شد و در بدینجا
غیر ممکن بلکه تصور و احتمال وجود چنین موضعی در آن مکان نرفت بعد
هدایت مایه ان خلوت خود رویش بردن رفعت مدتی نگذشت که حجت
نموده گاه و علت نخی که در طوبی مای کار در ان سه ایجا مانده بود و
شوالای خود کرده آورد و زویر مای بار خت که هم فرشت و هم بسته باشد

این خلوت نصب بود که ما این در یکی متعین میشود و هر استه است از آنجا که آنکه این
 از آنچه متعین است بدان حدیص است و بواسطه کسی نظیرش نوشته ادا را که در تقوی نماید
 من خود خواستم این در را از کرده گفت مجبور بودی تا آنجا که دانسته که آن سال
 میان با نکرده گفتش را که نه گفتیم تا خدا آنقدر زود و دلشش کردیم
 و در آن نشد چون قصه من قرع با او دل و در غلظت شد و بعد جدا شدند
 بودم با دوزخم مصمم شدیم که هر وسعت و هر حلیت است در را با ما که کیم کوفت
 وقتی راه فراری از این طرف لازم داشته باشیم و در آن روز تمام این در نشو
 شد صبح روز نسیه دریم در را از پاشند در آوردیم آلت کار را فقط متعین
 که در حب قایمی از بند و با یافت شد یعنی در جان قرب و ما بسکه سنا زور شد
 کرده بودند و در پیش ما ملاحظه نمود و بعد از آن از نشدن و چنین تصویر کرد
 که آب کاشن در راه آسایش است که در غیبی کوفت کرده و بیخ الی الی

تا ما را از نسیه رخ و نسیه را بماند و بپوشد آن است و نسیه رسد تا آن
 چنین بود و پشت در دیواری بود معلوم شد این در مدخل شخص بود که در
 بوده و این خلوت محل تا است صوابه که اکنون بعد از نسیه خوانی او هم در
 بسته از آنجا که در جز در فته است خلاصه دوزخم اسید این را انداخت که بتوان
 این دیوار را در آن کثافت و در این نجای باز که در من با کف و دیوار این درگاه در
 دیوار محیط کار دارن است که حکم باشد اینچه نسیه تا صند و قوی آید
 و از آنوقت همین طوری بود و با نسیه نسیه با نکر در دم و نظری بصحرا انداخته
 دیدیم عجب دشت با طراوت و صحرائی با خضارت و منظر با صفا نیست
 دره عمیق طولانی که منتهای آن نابد بود و در وید شده که جاده از همین
 آن دره بود و با سطلی که اگر ساقین فرسودند بجا در آن سراسر آمده منزل
 گفته لای بودند که از دهنه این دره عمیق که در فته نظر است با آمده وارد

از آنجمله را در استخمس که شاید از آنجا عبور کرده و ما در آنجا دست دهنده بگذریم
 حال بدینوال گذشت روز بعدیم که از آنجا تمام طلوع آفتاب بر سر
 مشول دیدیم بانی بودیم و خرم نیز بر خاسته در پهنوی آن نقطه نظر می دو کمان
 کرد که با من دور دیده بانی در وقت وصول کاروانی از آنجا حسی ز نامده کاروان
 اطمینانی نمی نماید اما تا قرب چهار ساعت انتظار می سپردیم که شدیم چشم بهم
 خود را اینهمه وقت بخت برنج و شکر آمدیم چه اگر از وضع ما فرت بندید
 با فرقی که گمانها مجبور بر ما شست و ما فرت هستند آگاهی میدادیم هر آنجا
 در اول بدست استیصال شده باشیم در این ملک عیون و انما در وقت
 و بنا بر طوری واقع و باطالت و فانات و سنان از قدیم الامم چنان
 تعبیه کرده است که سرفین از هر نشانی حرکت کند پس از چهار ساعت
 طی راه یقین با قاتل گاهی میزنند مثلاً بعد از که بر او افتد چهار ساعت

سطلی که در آن کسب اورا نجا واقع است نشوند در این فصل آستان که با آن
 صمیم الوجوه است در بند کستان ما فرین و انانی سبیل عالی روزی است
 که کبار در آن سرا میزنند روز ما در صبار صبار خارج از کار در آنرا شهباز
 زیرا که مسلمان می سرزنانه منزل میکنند پس هر قدر آنجا تا نیم روز نشویش از سراف
 نخواستیم داشتند که چند دسته آمدند و در وقتد ما را در آنجا نقتند و خرم گفت خوب
 زیرا این دیوار غریبی تعبیه نم شده که بتوانم کجا بیرون فرتم خودی بخیل با من
 و از سر و مایه حلی داشته با نایات که لول و غیره برای ما شمش خودی بخیل با من
 من گفتم بسا و چنین کاری نمائی که سوراخی باز نشود ما را مشور با شکار که هر ش
 مهلت فری است دور آنها با سار بار بار وقت نشود شاید داخل چهار شده و با کفر
 بهترین است همین نفع کوچک قافحت کرده راه را با خیم خالص چند روز میزاید
 کار با همین بود که از این نفع کوچک راه را نماند میگردیم در آنجا در وقتد دور بود

از آنجمله را

و فیضان کو سپر و چند نفر مکاری دسا کر حمل لال آرد و از درون
می نمایند و نیز محصل است که بهنگام از آنجا تا شده بلکه که بی شل سرد سرد
که از قتل و عارت فتنه آنکس از طرف شمال شرقی قنات یافتند بدینست
که آنرا نند اما خطاسیاه مار از آنجا بدو بر داشتند و انداختند که
اگر آنجا نهند و در دانه جاری می سفیدشان خطاسیاه نظرنی آمد و حیات آن
سپاس آن غنی خون بر زبان افواج نهند و بگلند باید که شش آن قوز باشد
و هر چند زدن می کشند سپاسی با ششان محسوس تر و ما تخیر تر که آنجا
چرا که نند و از کبی می آیند چه حدس بر زمین بی لصور است بی بر زمین و دروغ
اصطراب میگردیم تا چند آن زدن کشند که در خرم اخف را در یافتند
فریاد در که از این کار و از سیاه و رخسار چنان صفت نفرین سیاه بخندند که
لباسهای سیاه بلند می در برود و خطاسیاه قطعا بعضی بیاید و در برخی سواری

از روز رفتن نوزده منتهی واصل میشود که از آنجا نوزده شده با آنجا نوزده
چند محفظه دارد و آسودد باشند بنگه در معانی خود و در آید که از حرکت کرده
و نزل دیگر میروند و شب را با در نوزدهانی بسیر می نمایند با نوزده منتهی
می نمایند و خرم که جوان و با صبر اش از من قوی تر بود و سخت در قوز در خطاسیاه
بناظرش آمد پس از نظر آن خطاسیاه قدری قوی تر و محسوس تر که در دید و معلوم
شد که این که کس که کار و از آن خطاسیاه است که لطف یافتند اما نند آن که در
این کار و از این رفیق و گنجی است یعنی قوی از افواج سواری و با سار و بگلند که
مار از در کف خطاسیاه خود گرفته تا می خوانند رسیده با نوزده در خلاف کار و در
اجند و ماک را با کس است یعنی از سبب این باغی و دشمنان نند است
که بجز در وصول و قدر مایه را حصول و معدوم خوانند ساخت و هم شایه
که بهنگام از این دو بنوده و تا فزاید مگر از آنجا با و اشتراک با بر

راه می مانند و دست نرسد باز آن گلشن نیست در دست شده از جو و صفت
انسانها بد چون آنچه عفت یافت تک تراب تر از یک گلشن شده ظاهر از او
اندویدار آنها است و از او باطنی رخ نمود و بصورتون الغریب تشبیه گلشن
لی اختیار فروداشت و ایندندند مردم هر که از آنها را شناسند ختم کند از زنجیری
تارک و دیبا یعنی زاهدات در و او بسبب کاتو لیکلی مذهب و ملی هستند پس
یقین کرد که در او را فری فریب است و عینی نصیب و او بد آنها را با محال
استقبال استقبال کرده و خود را کف حمایت و طرف رعایت است
کشتم آنا هیات که این خوشی از لطیفین بود و افسوس که با قلم قصدا
بر خلاف رضای رفیق و دوباره چون تک نظر کردم دیدم که این گلشن
از صفات نقد حیات بلکه از دلالت را و نجایات با عجز با خود کلمه هیات
صفت الطالب و المطلوب این هیات روحانی در ابهیات نصرانی

که با چون

که با چون در بیان امشبستانی از نشان آسانی برای خود میاید نجایات و در قیامت
پسنداشتم در کجاست و بدین معنی تا با هم سه بلکه در شدت و سختی از او آمده
نیز بودند و آن سه بارانی که با ایشان همراه بودند معلوم شد که نه برای
حواس و عطای آنها بلکه محض استجارت و استعانت از آنهاست
اسرار آنها تا ناگفته نهائیان حرج و خسته لاس نظرشان بار بار
علم مایه صیبه می که بر عادت سپاسه بندی بجای کلاه بسری بستند
از چون سرشان کلکون دسه باز ضرب تیغ سپاس این باغی شگرفته
بدرجالت خزن آن روزی از جلف و ستیز بر نافتا بودند خلاصه این گلشن
مشوم و نسیوان مهوم و در دکار و ان شده و وقتی را روید
که خود را از بجه بسته دن انداخته بدامن آنا او کفتم و زبان انگلیسی
بایشان سخن گفتیم چنین تصور نمودند که با یک جمع کشری از فریبتی نیستیم

و فرخ آباد جانی بسیارست بدرود هر که جان بر خورده چون عقد پنداریم
 پیوسته بود تا نمانعی کار دانی ملک دستم ز نان سرود جان بر نه گشت اول که گنیزد
 که خست ز خوار نشان سوای انگ کلگون دیده غازه ندیده و چشم خونبارشان
 جز خاک سبزه راه هر نگنشد به با نث از آن گشت آمد از آن زمانده و
 ز با نث از در صفت خا خوار ای کفایت ماند و این نان چنان چسب که در گشته
 مختلف در هر طایفه و طبقه بودند پاره نثات پاره الحار بر خجی نجان بر خجی
 بعضی را بد بعضی بی ولد امید داری که در شسته حفظ در این بود که ای کفایت
 تا آنکه انگه گشتان در امراطیس بند دستان که صفت صولت و عظمت
 آنها اظهار عالم را نظر گرفته و هیچ ذبیحانی نیست که نتواند بر آنها غلبه نماید
 عمای قریب با آنها بر خورده از این مملکت خجی آن خوانند و داد آن عجب خجی
 باطل و اندیشه خجی اصل شستی نوزاد بسیار می رسد و در که در میان خجی
 میزند

که این کلان نامه هسته و چون آنها ملحق شوم قوتی را می نماند صلح
 خواهد شد آنجا که سر گذشت تو اوب گشت مصحاب خود را برای این
 باز گفتم و فهمیدند که از ما در این کس که بجز نیک طفل و در وزن کمی نیست بدست
 تا چهارم خردون و با کس شدند این نان را که دنیا هم معلوم شد که مثل ما
 در مقصد شو شو گشتن علی سردون آمده و مقصدشان کرده بود و است با نث آن که
 انکار قریب تا سایر گنوان را حسب ان شمع جمع و از راه راست لطرف
 الی ابا و در آن شوته آه در بین راه بود و پای بسیار با نثی بر خورده
 راه مقصود را ببرد و دیده و ناچار یعنی عزیزت بخت جا و که راه
 کا و اول این بود است مطوف ساخته بودند و از هر منزلی که بگذشتند خود را
 در راه و در هر توقفگاه از زاهدان ان لطایفی و قلی انگلیس بر ما بقیه با خود
 داده بودند و بعضی از زلف می دیگر انگلیس نیز که از قتلگاه او دادند

عاقره را که آتش بدین و حیل آنهاستند کفران کنند ظلم خویش می کنند
 و مصداقند نقایص او پیش پند بسیار از اینهاست و عادات و عادت انجمنها
 میشد و دشمنی بصورت خیزند پیش مشرکند که در کفایت لایمی با مردم
 مانوس و عاقبت انجمنی بدتر از او است پیش پند و عادات و عادت انجمنها
 در پند قبیل از این شورش همین دستره و در پیش خود پندندگی قبل که کلان
 انمارا مصلحتین ملل که اولک کالاف نام بلیم اصل تصویر کرد چون در صبر بود
 گفت دیدند درمی ملل متهمند ز گفت دادند که هرگز از او شورش نخواهند کرد
 بر متهمند بیج مضموم کردند که هر وقت کار بر آنهاست شود و در وقت
 استیصال کند میوانند انجمنی کرده خود ~~...~~
 ملل اجنبیه بر مانند صخ القصر بنهند و نام بعضی بانی که در اب مذنب
 کاتو کی بستند عداوتی ندارند چرا که شش آن در بهمان آن کاتو کی

از خود و هموار در آن غنم ندارد بگلو آمدند ظلم خواهند داشت و صلوات
 و صلوات بسیار و دشوکت دولت پادشاه و کفایت آن کی جلوه بیلام عام و
 شورش تمام خلق ملک مثل سهند و سندان را خواهد گرفت
 پیش چو شورش نماند بی با باهمتندی و صلوات که اوست ^{مهرگان}
 ما چو خدا تاق ^{مهرگان} را بداند نوبت ظلم و سداد و اوست
 عباد اقام دارد و در زمان برای شهورت را ملی و ملت هوای
 قفای خود را با انواع لک سما جلوه سید سهند بعضی از ظلمین غلام در درام
 با کار نماند ظلمت آن کجاست کارش آن خلق و عادت و ناست و نایز
 و امصار ~~...~~ و نایز آبروی و کرد که لاس تلبیس می شود
 در راه تلبیس می کشند بعد از وقوع تلبیس بگویند و خود را با هم از غنم
 و شمشیری نوبت شورش می کشند و باین رخ انجمن بر ملل اجنبیه آخته و اقوام

معاذ را

تا برای خواص چون دقت نمازش گشتی گشتی است تا به پول بود اما مت که در بدایت
انتشار بر دستمانی و کافور لکشی و اقدار نمودند بی چون تکلم شدت بود و نگاه
بجاده کی در محبت خدای جل جلاله از استوار آورد و مخلص از روی بنای بد و کردند
اختلاف طریقت و زوایع شریعت را بیکسو خف و دهند و زوایع شریعت حال
و فراتر از آن نبود که هر کس در راه پرورش با نداشت حسابی باشد کلین معنی
دین القرین کند یا رسم بود و احد تکلف نداشتند الا که عقیدت خویش را
تجلی و طریقت و کرامت را باطل شد و پاسی که از نظر گذشت جامعه از نمودن
که از محلی بجای کج میگردند بجای کمالی و از آن رسیده در صحنه جان بسید و در
انامت و استقامت نموده بدین آنکه تکلف نشوند که در داخل کارند
کی است راه خود را گرفته رفته اگر چه خود آنها بخصم منظر و ما بظلم
برای با نمودند چرا که عدد آنکه از ما بودند و از سلاج حوب و آلت طلوع

دندان تارک و بنای نطفی رضای سهند و ان را اهل انصاف کعبه سراسر
بیکو نمود و اطفال نطف را تربیت و تعلیم نمودند و بدین ترتیب که در این زمان
درب همه جمعی از اطفال ان را آناه و دگوراد و کف حمایت و ماسا به رعایت خود
کردند تا بنی بر نشند و قصدشان این بود که در اشب را در این کار و ان سراسر
ببر برد و علی الطلوع کج کند تا بر خلاف رسم و عادت که در این فصل
با سنان بناید و بر جرات منزل نمود بلکه در سبب عدا و زور آسمان باید
میتواند که در این زمان بدین ترتیب تمام در جرات منزل نموده و ابواب منازل
بر روی خود استوار کردند تا سقار ان نظر از سعادت و مطلق مطلق در
صانع کار در ان سراسر ایافت نمی شد و منی را در اوطاقی خوابانیدند و زنان
ملکه و گان و راهب است ترک دنیا گفته و در اطاقی خفته و سربازان و مجنون
در اطاق و دیگر جای گرفتند این کار در ان سراسر او صفا با نطفی نه شبیه تر بود

بندگی و عساکر اهلکلیت در سرخ پوشند تا نزد یک نمی ستند از کج
 می توانستیم بندی را از اهلکلیت تشخیص و تمیز داد در میان این جمعیت ما
 در دفتر از نظای اهلکلیت بودند که نمی شناسند کجی رئیس موزگان جانان
 بود که می بخند ماهی سواره این دور است در قعر اولی کند است و در
 اسبها و گاو و مار و کج لیتیم که اگر این سواران از اسبها میان باغی
 باشند نه از باران مانده بسته عاده غم داخل کار در آنرا شده در
 برون نزل خواهند نمود و سواران اسبها را با صدای کج و اخص را
 تلفت برود این جمعیت در کاروان اسبها نماید از آنجا که شخص کاروان
 که در کج لغت و سعادت منمور است پوسته در خواب غفلت
 و غرور است و چون کفاز لغت در دربار کت شد همواره چشم
 و گوش و درشتی از دست و با خوف و احتیاط ابار من در بیان

نیز خیزی با خودند اشتند ولی مکن بود که سپاس بیان باغی را از حال و عمل با کج
 داد و محض تراکت در دست و عذرت انهارا بر وقت با ما و زنده پس یاد کن
 اتفاق ششم که در دور رفتند و ما را خوشبختی از این ترزل دور عذر
 خاطر نمایند چون قباب در بزوال گذشت آب بقدر ازدم انهم بر او
 کاروان اسبها را سلاطین بر ما آورده و تیره کرده و علف خشک و چغندر
 نیز بود برای دواب جمده و تنها نموده و بخورد و عدد میدهد و کرب را
 در نهایت آسایش و اوقات خاطر صبح خواهیم کرد در آنجا اسبها را می کشند
 باب بود کتای در در بسته و تازی دیگر را بخار است بر بند و که خود را بعقب
 کشیده فریاد زد که کیست سواران از دور پدیدار شدند تا آنرا از دور
 و کلام ظاهر باشند دوست با دشمن بکار با اهل وطن خانه است
 میفکند معلوم بود که سواران اهلکلیت سبک سبک هستند تا چون بیان

بند کاروان کج

صاحب منصب بودم از این خبر درشت ارژا را مطلبیده و در کتابها پریده بود
داویدم در کار و در این جهان و از تعلق از بهمان بود بانه در این میان مرا
امیدی بود که این گستره سوار بعد از آنکه آب خود را آب داد و
ساعتی از زحمت راه ساسو شدند راه خود را گرفته خواندند رفت آنگاه
چنین بر سر حلی یافت آنگاه بجهاد زمین گرفته و در دواب را از بیخ جان
گرفته علی و افسار کردند آتش افروخته بطن غدا بر دانه خند مسو شد
گوش را مانندی هستند شجای هند و ستان و در زستان آبا تان
بواسطه قریب خط استوا و از ده ساعت تمام است آبا و این
دوازده ساعت شب که این جماعت انرا میسر و ن کار و این
منزل دارند چنین خوانده بود که کین از آنها از روی بکس قدیمی بدین
کار و ان سه انگه از دوار و انرا بنمید یا در طرف انهدت از ان چهار مان

سایرین چون نمید استلا و بدینخی آخضا ص داشتند و خترات جانی
و سوانخ ناگهانی این ایام را بیشتر دیده بودم و ولم قرار و آرام گرفته
بالان در نصف که کاسان در بود نزد در قرار ولی در دیده با بی شرکت
خودم لرم و لب با دو سه طفل کوچک و دیگر در صبح کار در ان سران
بگردند و در خرم با زبان شغول صحبت در گذشتند ~~طرح~~ مان
بود و در قیقه گذشت که آن نگاه باشی فریادی زده خود را از جای
در نصف انداخت بر کسیدم هر دو می داد و زبانش از دست
بند آمده بود و در ~~خاک~~ کش بریده بخش بر اندامش افتاده او را
مانند کبکی با رنگ یا نهال بدی دیدم که از او شد بدی لرزان شود
بالحال داشت و اضطراب بدون اینک با من جوانی و بدین نزد نظر
در دیده فریاد زدن که این همان فریج هندی است که من در ان فریج

صاحب منصب

بودیم که یکی از اسبهای بیاسبان باغی از خارج کاروان اسب آواز
پیش کشید نمود اسب بی دگر نیز پیش کشید مگر تمام اسبان بیاسبان چنانکه
عادت و ادب است نماندند کشیدند که از شنیدن و از داخل کاروان اسب
اسبهای نیز با وجود اینکه نوزده اسب است بودیم عجب خون خورجواب دادند
سواران ان اتفاق مگر حرکت کرده در برگردانند اسب را نشسته و در حرات از
زلفهای بارک و بنا صواخف رفتند مستغرا از آنها بشترشمانی کشیده و در
داد و کرده در داخل حجر و صحن شدند در حالیکه کشیدند شغول نشاند
و حالت ضعیفی بی زبان بودیم با طاق در آمدند چنانچه از آن گذر کشیدند
مگر نسبت کشش عالی کردند و در دو در و طاق صحنی حجره را از یک نود و بعد از
لطفا که در شنیدن از عجیب امور بودیم ابل که بدست انچه کار کرده
بود و ما بطور بیاسبانه بدو در پنج حرات و آسبهای شغول نماز است

که در کاروان اسب هستیم صدائی برودن زود و بکوشش انحراف
نمودند با همه باری ساجی گذشت و از طرفین صدائی بلند نشد مگر
قدری امید داشتند و بعضی کاروان اسب آمده ظفر را دیدیم که
با سایر اطفال در بازی بود و در حرم را دیدیم که با نوان دگر صحبت نمودند
آسوده خاطر داخل حجر و صحن شدند مگر کشش را دیدیم که اسباب
عبادت و سجاده طاعت خود را از زمین جرمی در آورده مدارکت
میس یعنی نماز جماعت می بستند اسبها بعد نماز برای مسی طریق تازه بود چرا
که من مدینه بر روستائی داشتم و این کشش با من کاتوئی عازم ادای
فریفت بود اما چنانکه ذکر شد چون مقصود اصلی ما شناس نمودن مکان
بود مکانی را از خود دور کرده هر کف جماعت شدیم و همه بطریق کاتو
نماندند و کشش را مقصدی خویش نماندند مگر از نظر بر و انتم و برین
بود و کوی

چو بدین گشت ساقا قدم با همباز گفتند ز خنجر بست باید کجا نکان از
جلو ما بگذرد تا باک بود بس کس را از جگر خنجر زانان رنگ در نایک یک گذشت
طایغان دست بچک و فعل نهاد برود جزیری ساقا فتنه تا نوبت بمن رسید
لوزان لرزان پیش قدم با آنکه بیلس ابل بد طعن بود مردم راست خنجر
با طایق خنجر داندند کی از زانان راهب گفت این خصیصه خار راه را ما کندند نام
چو شد که با آن همه شقاوت و شدت عمل دست از من باز داشتند ما ایم
موندند و این خود خنجریت زانانی تقدیر آسمانی حال که خود در گفت
حایت آن زانان امان باقیم خاتم شوش در پیشان دخترم پسرم شد که
با چه بر سر شان باید و اکنون در جصال شدند از این اندیشناک بودم
که ما و آنان بد بختان از غیبت من مضطرب و بیاب شد و بختی من
از نامموج خنجر و سپه دان میاید و اگر چنین کنند لا محاله طمع تیغ بدین

سایبان باغی با شترهای کشیده نزدیک او دوید و کراش را گفت
خواستند سرش ازین جدا کنند زانان راهب سپاهی وحشیان افتاده از
انها گشتند که از سر خنجر کشش بر بی فتنه در گذرند یکی از آنها گسوست
بود زانان او در بانگش گفت که مسودت را بمنش این بد که کشش صحرای
کردن خود برود آن آورده با نمود و گفت تا امتان این خنجر را عا را کرده
شدن و فرار از جان با خلق نیت بکوه مطوئیت سب قوت و قوام بدست
است و چندان است که اگر گفته بود چه در خاک بر و ساسی ایدان اگر خنجر
مطوئیت ندانند و مردان جان خود بر سر کار درین نمی گذارند
در نوح شریعت و اعلائی کلورین قوت ان خوشتر می افتاد از آن پس
سایبان باغی گفت که از خون شما سگدازم شرط آنکه هر مردمان داد بریم
قدیم با گنید همه فریاد زدند که ما را گنفت حال کی بود اگر گنفت و ایتم

چو ابرین گشت

بهرمانند خالات هم چنین بود چه گویم که بر من چه کند نشتم سماعت تمام قلبی
 ان دشمنان خودخواه را طویل کشید تمام مجروحین و نسوان و اطفال را
 بعضی بر سر بریده و بعضی شکم دریده و برخی را از دم تیغ تیریز زنده کرده
 بروی زمین ریخته و در این بین تا یکی شب جهان را زود گرفت تا کتیبهها
 آفرودیه بر سره کردن اجساد مقتولین در بود و چون صامی آنها بر در افتند
 در من بستند برای اطفال لم بغایت شورش و برایشانم و بیخ نیدانم که انجا
 مثل سالیرین در خون خود غلطیده یا هنوز بدم اجل نیتاده اند بسیار
 باغی بعد از فراغت از اراقت داد و در غارت مخلصات و مسالین
 قسادت و سرجمی در جلوه خان کرد ان سانس انی آفرودیه بر و شنائی
 ان تقیم غنائم مسکه و ندمن با زمان آراک دنیا کشش که باحال پنا
 در گوشه ظلی نشسته تمام شای حال و اعمال آنها را می نمودم دست

دشمنان خودخواه را پسندند چنانکه این مجروح و صیدین چارار مثل کوشندانی
 که بعضا بخانه میزند همین است که زودی هلاک خواهند شد اما حکم کرد که
 باغی ندارم با خود مسکه گویم خدا را چه امری یک تیر بمقدار نمی کشتم که لطف
 فرزند ان عزیزم بر دراز کنم و انهارا از خاک و آلهه گاه سازم یا مبرضعی
 نمیتم که از زبانی این دشمنان عمو و عموز نموده نیز در یک اطفالم درم
 و قبضان را آرام کرده گویم از سکس خودشان که ان سینه صکان است
 هیچ بر درن بایند و فریاد نکنند و آهسته دست بدعا داشته
 نجات خود را از خدا مشتگند که چون بکنان و میخند و دل شکسته و دم
 شاید سؤا قضا را بدعا خود ر دفع نمایند و خدا ان استغاب بر نماند این بسیار
 آدمی خواهد آورد میان و دیگر کرد از خون و دیگران سیراب شوند آتش
 غضب خود را فرو نشاندند و باز گشت گفتند یاری خالات و قصور ام

بهرمانند

که هنگام خون ریزی و تصدیبی زخم منسکری بلندش است پس بعد بود و خون
 مانند آن در آن از آن جاری و او بصورتش فاده و در فاش او را برده
 انگاشته بجای خال که از آنست بودند اندام که بر تهر شد از جای بخواب
 فرود که کس فرود ام که خراج می بود و زخم خرابی است امید آن است
 که جانی سلامت در می رود ام آجراح این نوع بسیار غایب بود و سایرین
 هم عملی از خراجی ندانستند تا این الی و طبعی بر ایهات شد که یکی از نظر
 به ممانعت و در ضایف نهی بی نشان است و در بعضی از جرح و جرحین است
 که پیش با دو نفر از آن را بر سپه طرف هر دو بسیار جرحی بردان شده
 بنام آنها همراهی که در بسبب وقت جرح رسیدم زخم او را مکن الی
 یافتند فرود آبی علی بنده که خون را شسته نشوول بر بخیزد و در وصل
 نمودن زمین خشم شوند در این بین زمین در صفت به ضمیمت نمودند بر

و با کس صورت و دست را که از آنها را آورده بخوان مقصود این چپ را
 میدیم اما سر سبک آنف در گوش نشسته است بود و مطلقا داخل کار
 نشده و شریک در جناسات آنها نموده بود ولی همانست آنها را هم نمی
 کرد و قی کس بسیار خاستند بزبان را سپه بر سرمانند و کشش را نیز
 بیا زانند الوقت جدا در صد و همانست آنها بر آمده و از این فعل زشت
 باز نشان داشت من بود اسطه سرهای شب و به اول و عقب تمام در لرزش
 و طبع در طبع و در لم از دوری و غیره ای حال اطفال متباب و قریب اصلا
 منظر وقت و موقع بودم که آن در حستان بخواب رو نذا تا الوقت بدون
 کار در آن سدا داخل و نیز دیک اطفالم زنده از حالت آنها اطلاع و اطمینانی
 حاصل کنم در این حال و خیال بودم و لفظ از اندیشه اطفالم نمی آسودم
 که ناگاه برای نعل بصورت و کسینتی مخصوص در خود یکی از بسیار بسیار

کوشک

خود را بدردون کار داران کس را خدمت قدمی در بر نداشتند بودم که بوم
بجهد مقتضای خورده برود و در افتادم در دست در و در لباس خود
بخوانند چون هوأ آرایک بود و قدم بخدمت گشته در خون آغشته تا حباب
شدم که بچار دست با داده درم در میان خیال خوشی برای من آمد
اندک شرفم که با داد اطفال مرا گشته باشند و از حال آنحضرت و برائی نبردند
فریاد زده و با سبب آن را خبر کنم که ای می همان فرخنده گویا از تغییر لباس
بهند و همان کردید که از جان امانم دادید و خنجر است که بر زنی من گشتم
دل غمگینی بر گفتم و با شما دشمنی برین زنده آرزو قید حیات برانندم
که منم با اطفال خود ملحق شوم این وقت وقتی بود که من باه و ناسپاسی زده
نشانی پیش گرفته اند و صفت ایزدی عظمت و استقامت آنان انسرده
درین گفت که شوهر و داماد گشتم هر دو با در مفضل بستم و صدم که آنرا زده

قدیم از صفت بسوی بود داشته در دلم تر گفتم چقدر غم در آب
آوردم چنانکه ما در آن را برای من زنده جان خود عادت غمخواری است
و حالت بقراری ما را بسیار و محققان را در هر کس حاضر و ناظر بود
نظیرین خدمت ما در آن زمان که فقط از وی اظهار بود و قیاس آن برین وقت
شد اما مجروح بعد از سعی لغت از پس گشتم و جان بجان آن فرزند گشتم
و از عیاب اوقات همان سال بازی بود گشتم را از زنده بود و چون گشتم
با سبب آن ایوس از نجات رفیق خود شدند از زنده بود و گشتم رفتند گشتم
فریاد زده که این بی ادب که با من بود که میخواست خدای مرا بزند صدمت
آنکه در آن سخن بگفتم بر دوش گشتم در زنده گشتم که بدم پس اکنون اودا
غسل بگشتمی زنده زنده و مسود و خویش که داماد بنیای هر کس گشتم است
بهر گشتم تا جرئت حق را بر بند من وقت را عینت نمود آید گشتم

عذر را بدردون

ویم اگر یکبار در این تکبیرش از دست برود و بی اختیار بگوید الحمد لله برسدیم که غیر از شما با شما در اینجا تکبیر معنوم شد که در وزن
و از زبان نماند شود یعنی گوئیم آنرا گوید که ما میماند و در تکبیرش با ما میماند نهایت شادمانی باشد به آنجا رسیدیم که
از روی برکتش در آن است و هر زنی حای میمنه با جمیع اینها صد آلی میکنند و وقت طلوع آفتاب منظر من باشند و کن
مصائب و نزل خدین نواب التیة یا فایسک یا دیوانه میباشند اطمان قلب و فراغت خاطر حاصل کرده و نزد زبان را بهر دم
یا از دین بکار بگردید باری بجز طریقی بود خود را در منزل و منزلت میباشند و ستان بر خلاف روزش سرد و در طولی است زبان
خودمان یک بندیم و آهسته در راه را کرد و اطفال را آواز نمودند و آواز دادند که دنیا را دیدیم که از ما میماند نزد همه بطور بود این شب
نشیدم که در صد از نام نفسی را متعنی بیرون نماند که فتم دیدیم که نشد و نشود و اگر از روز نشود بر بوجل بر و طولی بر و صبح که در دم طلین
و شبان خونخوار راه این صبح برود و در ابدان فرزند نام سنگدل بسوی مقتولین خود منزلت خراب با کمال فراغت و استرحت
عبارت کردند اما از ترس نیکو سازد ابله نژاد کنم صدایم گوش خرابند آفتاب که طالع شد همان لظنم و در غمی که در قوت آن بطن
یا همان رسیده و قصد این را نماند سات شدیم و قدر پی بیشتر فرم است بیشتر عارف باشم کشید شد و همه با هم بسیار خوبان رفقه
مجدد او دادیم این مرتبه حوالی کشیدیم و قدری قبل از آما گرفت اسبهای خود را تیار نموده و دست و روی خود را شست و شوره

استهسته رسیده

عبادت سعادت خویش بجا آوردد از آن پس راه افتاد بدین دکان آمد
بسیح مملکت دستم منی باشند و یک ابره از آرزای آنی که آنکاران بجا
بدخت با خود آورده بودند آنحضرت تقوی بخش آن که در وقت بجای
بسران آن حجرج این تخلص کشیده بودند باکره از غنچه خرد و کشیدند
که چون در دهانه خمر رسیدند بزم و عاقبتی که در آن در دهانه خمر
بمیدانند وقتی که اطراف کردان از دور و نزدیک سبب حال شد
یکی از آنان تانک و نیای گفت اگر مستم قوت با ما شد با هم دست
میدانند که چون بنف و دانست با ما عیبی مخصوص از ما نماند با هم دست
با ما صدمه آسیبی شمانه زنا نماند کفایت بی ضرورت ولی شما با آرزای
میرید و در اینجا آرزای ما داشت فرزند ساف است اما عاقلان
کاوان بر بودیم که آرزای ما آنجا باز دادند و از ده فرزند را دست

دا همی با من

را همه با من گفت ما را آرزای ما من و مبعدی است که هر کس بد آنجا
باید و محب را من و آنان خواهد بود که همی با ما در کانون بود و نزال و حضرت
که از آنجا نکل انگلیس بنور ستاره خورشید در شان و قدر او همان بود
سراشان است گفت نزال نزل کرد و در زمین روی و قدر او داشته
شاید او زنده داشته باشد و شخص عاقل مستلوم را برای شرمسور بود
نباید از دست بد برای در فن تقوی این از دور و زدن و صیغه که جاره و
تدبیر را منظر در این دیدیم که اجساد آنجا رو ما را تا آرزای ما در عاقلی بخت
در و خرد آن را با کل سعد و کنیم تا بعد از ما نماند مخصوص نزل
مستوی چون کجالتا می بسیار بود و در ضمنها فیض و شرح افق بود و در دست
ناموس و مقصی غیرت ما بود که آنها را با در کمال بکناریم و بکنیم که
معلوم بود که در حشایان است و صفه کائنات شویست پرست قبل از آنکه

تلق رسیده اند و انگ حسرتش از دیده روان بود و آنچه اندر
سایه کشکان کردش نمودن آنها را با ف اوقف من بحاطم اند که خور
دیش از نیست دیوار امر احضار کرد که در زن انجلیسی و در وطن دیگر هم
بجایمانان هسته اند او را مژده و او هم و هر دو نسبت زاده کار و در
رفتم و ما بطور بود که صدکس زده بودم زن و او را این شخص تنها
از این ملک جان در برود بودند خلاصه بعد از فراغت از در فن بخواست
بطریق مذکور این بخان و ان بدبخت که با اسم و برم و آن بودیم
آل و آبا و در آن شد وقت ظهر در سیه درخت عظیم آنکه یک
در ساصل بود و خانه توقف کردم جو ادنی که در این راه و زخم و مفصل
و لک قابل نگار نیست یکدسته زن پارسه که بنه نشسته منزل
بفرزاد بود آل و آبا و راه می جویم و پناه میهند و هر بیطرف از نبودیم

نوران را لغت رسانند بخانه چشم از حیا و عفت پوشیده و آنها
بجای عفت عمل شایع نموده بودند زیرا که اکثر آنها از کمربان پارس
دریده و عمود آنان کمبوف بود و این مجال چشمگیر آنها و لالت نموز
و فیکر اجا و مقولین را از گوشه و کن جمع کرده در اطاق مخفی
که فی آنحضرت سینه و انقب بود سکنه اشیم ناگاه دیدیم از بر همین زمانه
و عصفای حلی که در گوشه طبله ریخته بود شخصی خود را بر سره دان برداشت
معلوم شد که این همان موزنگان شیعی باشی لقب لاکر است که در اول
و بعد از نیم جان با حسن خود را از زن در آورده و در زیر آن کتاف
مخفی در آن آفات محفوظ مانده بود اگر چه اهل درن ندانست حتی تراشی
در بدنش نبود اما پسند روح و دل مجروح بود زیرا که زانش با خسر
بزرگ و در وطنش که همراه وی بودند یقین کرده بودند که جز در این

در زوال و بزرگوار که همه امید داری که غمناک بود و در هر نفسی
 نظای این شخصه با سده می از عا که انگلیسی محصور داشته آنا اوتی
 از این مصلحت آگاهی نفی که بدو خوشگلی شمر زلود در حوالی کتک برسد بود
 و یک وضع غریبی که فی الواقع شارق عادت داشته سازت و ست
 بود سپاسیان با صاحب با انا تبه بودند هر که چند بیخ از سوار
 هند و مسلمان در سواصل کتک پیوسته می کنند تا فوکنانی را که بسند
 کلکت و آنگاه آید و رضا کس ازین شرط سواصل شستی محمود میکنند و سکت
 و کسیر نمایند بعضی از دهقانان با اینکه هند و مسلمان بودند بچاره
 در حضان آمده گفتند نیز کار کردن روزی دید که اباب ملاکت شما
 بوجود است بجای تو روزی چند در این مصل ر دو خانه کلکت کی زاد
 و جکل است چنان و متواری شوید تا به بلند بایان و نغمه این کرد
 و

در زوال و بزرگوار

به یازده روز با زمین ان را کتک و عقل ضعیف خودم که متصرفی
 بر کانون بود و جمع نمودم هرست در زمان تارک و بنا سخن استند
 از این امر است بنید از منصرف کشند خدامان محمود این بود که وقتی
 بان شخص رسید هم به کما می مغلز از لرد انگلیسی که در زرار ما بر سران
 خود بسته بودم اباب معاش در لوازم آرایش و انتعاش خود را
 فرا هم آهیم آورد و در هر حال با آنکه روزگاران بی شایسته را
 اغوا و امرار کرده بودند که لطیف بود بر مردم بی از نسبت را
 زمان را به سبب و نگرند تا الاخره روز چهارم حرکت از کاروان
 اول طلوع آفتاب یعنی نسبت آباد و با طرف کانون بود حرکت کردم
 اما از روی کانون بود هیچ بنید استیم کرنا صاحب مسرور که نرانی
 در پیش کفر تو از عیان است مالک کانون بود و در ضابطه آن شده است

بر روی عصفای حجاز افتادیم روز یکشنبه که غالب اوقات در این مکان
 استراحت برای رفیع که روح و تنی نیک خود را در حسیب در
 آورده به آهنگهای اعلیای آغاز نغمه سرائی میکرد در روز شنبه آنجا آمد
 قریب شام بود و استغنا مکرده باشد خاطرش که بود و طبعش قابل تمجید
 میشوند در این حال صدای تم سستور گوش را رسیده که گوشه سواره بی نزد
 باشد ندانم خود را در نمی زاری نجف ان ساخته نظر طرف سواران را بر
 دیدیم که گشته سواره که گفتند خانه نرسیده بودند که از جلو آمدند
 نظر گذارتم که از قافای انجا گشته سواره دیگر رسیده ندانم در مورخ
 به یکی بوش و فراست ان از ایام صداوت و در نهایت شرم است
 چنین است که گویم که دسته اول از اسپان باقی در دسته ثان سواران
 اعلیای بودند که سواران اعلیای حکم نمودند ما خود را با اطمینان قلب

چه میشود و عداوت بر این محسوسه بان و اشتقاق قدردانی آن روز خود
 با کسی هم عداوت و اتفاق کردند انوقت با شمشاد یکم که در اسرار
 زبان ابیات را بسبع قول اصف کردند کول آرا و معمولی در خود را
 روز نزدیک زوال بود و ما در این نیش و خیال که در آن وقت شام
 که بود و ظلام بر روی هوا کشیده میشود روز خود را با کجا و چون بر سرانجام
 آنحوالی صراحتی نداشتیم زبانی در محرابیا قریب آنم قریب شمس کلون را
 در میان صلاهی ما صلاهی که در روز خود را ننگ از نیکند زوای
 زبانی از بیهوشی نام بران داشت ختم که است زوای ما جسد قیاب معابد
 معانی بود و فانی داشتند فتح غلبه نستیم بر بای خود ایستادیم که هموار است
 و قدرت شفق زایل و از انظار ما این صلاهم و آثار صلاات و امانت و درجا
 در نهایت محکم کردید از شدت خشکی با باقی از رفتار مانده بود ولی اختیار
 بر روی کتفا

نزدیک آنهاست نده بزبان نطقی اینها حکم کرویم تمام سواران از
 شنیدن صدای دانه و فله و اصداد است و ند با برسبیل فضا شرح حال
 خود ابراهیمی نصف میان کردیم صمحه صبا این جماعت که جراتی بود
 هنوز از نفسی جان فروزی سخن در امور دنیا کم تجربت بجای انگه نماندند
 تن اهل وطن را طرف حمایت گیرد و در کشف رعایت پذیرد و با خود
 برده نامنی رسد گفت با راسخند در و ادید که نو رفتن نشاء مقدرت
 چرا که خودتان هم در این بندها سر کرده اید و ما یونس از موصول
 بیهوشی آن اسب و امان علی اگر شما از خانه نروان نوید و مملکت بود
 که در ملک لکوی منگ شود تا در جنگ دستیز ناصر و بار بار شیدا
 یا در آهنگ که بز قاقا و فرور سازید متو استیم با خود بسردیم آواز
 طفل یک کارهای آید مردی که همراه او آید اگر با همراهی میکنند هم

موز کجایی

موز کجایی گفت من هرگز از زن و اطفال دست نمیکنم و از ناموس
 خویش چشم نمی پوشم سر که در سوار بدو ان کند و کوشی با کوبد و دا
 کرد و رفت سن و دختر هم با من موز کجایی از قهای او و دیده فرزندم
 که ای صمحه صبا قشون نخلستان و ای که کند سندان ما کنه هم
 تویم پس عایت صفوق ان نیت کی رفت او از م اخلاق نترت شد
 تو که نه جوانی هستی با نچو ج انزویت کو آیا این چه فوت است داز
 روی که درم وقت حال که با از هزار غی طرات هسته ایم در راه سلامت
 بسته چرا دارا در تیر بد نختی ز ما مسکنی و ضعیف نامردی از بر ما میگذ
 قصور کنی که در در خواهر تو حال را امید نهند برای آنچه میگوید
 بدون اینکه جوانی با ما بد معیبه را بسجوی اسب فرود و دست با را
 از دست استند نمود ما از رشته رجا را معطلت از خست آنها را

باصح کتب رو نموده اند چنانکه کشتی برای آنها حاضر شده همه را سال
بر آید با آرد سببند من شرح تسلیم شدن در نزال و هر برائی نگارم زیرا
که البته در قالیع نگاران و مومنین مضمناً نوشته اند همچنین در سرگذشت
خود را می نویسد که روز یکم با سببی از آن برینجا سپردن بر دم من و
اطفا لمراد یک آرد بر دستم گذاشته اند به دست حاصل بر دوشم که تهنیتها
بیاوردند چنانچه فرموده بود حرکت دادند چون ما صاحب عهد گویند
یا دهنموده بود که ما صد مرتبه نماندیم در مضمناً تا ما حاصل بر دوشم
دادند و نواجب سپاهی ما غلبه کشید بود و نماندیم سرانجام ما را صلح
از نمانش نیان شخصی ایستاده بودند ما را سالها صلح در دوشم نماند
در کشتی حاجی دادند همچنین سفاین از حاصل حرکت کرده بود صلح در
سپیدیم بمن شکر بار سقالی را بجا آوردم که اینک دیگر از نوالان

بکمال سرعت تقاب کردم تا همه محضب رسید و غمان اکسیرش را بدست
گرفته در اسم خود دشوهر و طایفه خندان را بدو گفته و حسرتی از اصلح
نسب خود منقعه گذاشتم همیشه همیشه نام و ما بی بود و آبروی و دانشم
علی الخصوص که دانست و اما درین اورد و کینوج حاصل محضب بوده و راخی
شد که ما را با خود نزد نزال و هر سر و دوشی اهل هر یک از ما را سوار
بترک گرفته اند تا داخل نامن در نزال و هر پوشیدیم و این واقعه در
بیت و محقق در نوال بود و بیست روز بود که تا صاحب این سردار
در بندگی صره داشت و آن در نوال خلیجان قرب اتمام رسیده و خود
در نزال سخت مجروح شده بود و بعد از چند روز توقف در برینجا خون
کار را از همه طریقت و خود را در چادر بدینجا دیدن چنانکه نماند
بر اینکه خود را با قتلون الخلیجی که در مسیت وی بود و نماند از آن بی بران

برور برین افتاده در تن بک دادره سر آن نظر کن که علی از غم
 خود کار بر ما تا خسته مای با از ابدان جدا سازد من از کمال خوف
 جنه های خود را بستر بودم و گاهی که با من می کردم یکی دو قدر را میدیدم
 که با میان باغی نصف ششم دختر کلوش با بیار با در میگردید
 بعضی را با قدانی نصف سرشان را بر می نمودند آنها که از این بسیار
 سلمان بودند مخصوصاً اطفال کوچک را با هو انداخته و شمشیر برهنه
 بدست گرفته در میان جوان زمین نصف را در غم میگردیدند با سر نزنه
 طغرل از زمین برداشته در میان جوانان میداشتند تا شمشیر از
 دور حش از بدین چندان کند من بچه خود را با منند با کیانی که بر روی تخم
 بچه بود در زمین خردن و نصف آن و محفو ط میسند و عجب اینکه با شمشیر
 از اول با نند اطفال جمع شده دست و پای همه بای برید

عواد شسته ایم و بعضی نجات نشسته ایادی اعادی از اطفال
 و نقدی که آماه نامند و آب رود مسازند با آن غم خود حاصل میکنند
 و دیدم از بدین یک ر تو کهای آتش را بجای آتش شلک شد چغت
 زادی از بهر آن با حبس چه مای توپ کردیدند و نمند با کبکشی
 رسید و لها مستحکم کردید نزد یک بود غرق در با شویم که از جن اطفال
 با دواراب حل انداخت من با دختر و طفم از کشتی شسته بر روی ایم
 البته تفصیل بنویسند وقت و در قریح نکلان شده است که کلک ن
 هند و مای بدیدیدیم هم با را فریب داده و تمام علم که بگلس با که
 در کاون بودند بفریب کلک توپ در غم شمشیر طراک نمودند
 و خود نر نرال که قرار آبی را رانه برده بود فردای آن روز بگرف
 کشته شد من با طغفک و در غم در کنار رود و غم از میان بر یکما

کور و نور

روئی گشت ده و دلی ساده و تو کج خوب و است و بیخ شسته درین
غیبت که اگر اطاعت او را مینمودند تصیق این قسطنطین غارت روی
نمیداد و بهر این نقض عهد آن شد که ز نزال و لوک بر اس
استخاص تر نزال و بلور بز و کی کا و ن لاس آمده بود و قتی که با کتی نشسته
عازم آلبا میشدیم گفتند که در آن وضعی نبود و غصص آن
اینگجهت آن معلوم شود آنش گرفت بند و کمان کرد که با ز
جمعی از انگلیس آن بحال مدافعه و مخاصمه در آنجا مانده و بیرون نرفته
انظار در روز نزال و لوک را دارند این بود که کک تقصیر تمام ما
دادند و بعد که یکدیگر معلوم شدند تا صاحب جمعی از ناداکو کشته
نشدند بودیم نجاست داد و این بازنده روزی که ما در نیرنجایت
او بودیم در بحال رفاهیت زندگی میکردیم اما با وجود اینهمه نشانه

مستوقمین را یکی که وی دو جوان آلت لب خود را خسته با کمال خوار
بهر طرف می انداختند مثل اینکه اطفال مد اسس در وقت بارش
بگوارای برنی بازی کنند در این زمان تا صاحب با جمعی از
سواره دار و قتلگاه شد و بیک اشارت او سینهها با آتیم در تمام
و نا صاحب قتیة السیف را بر حواله انداخته تا آنکه اسرا شهر برد و ما عددا
از ذکر و امانت زیاده از صد و هشت نفر بنویم فرمای داد و ما
تجدد در کانی که منحصرا آن انگلیس می نام غیبت در آنجا جمع میشدند
جای دادند و اسباب آسایش و لوازم سستی ما را فراهم آوردند
و ما قد غنیمت کرد که از آن محو طریح نشویم اهل باری بودیم که من این
شخص را میدیدیم هر کس هر چه در حق او بگوید خود و اند ولی من در آن
قلی که واقع شده او را مقصود نمیدانم چون آنی نظر آمد و در کسین کسین

افق از نی بود که بشتر کثیر پایی سمائی گشته شد از آن پس از بنا
فضایی و خوزیری گداشته سرین دختر پسر ام در پشت سر آن صحبت
بخوان شد. مثل بید سلو زیدیم صفوف جفوک کیک یک گشته شدند
نوبت ما رسید اول دختر ام را بگو گشیده کیو انش را گرفتند و درش
چشم گز اول کسیر ترش را برده بعد کسیرش را بریدند پس از آن طغلم را
از آن خوشم کشیدند و با سر نینه بدری بیخ کوب کردند من را مصنف
دست دادند من آن فاقدم و دیگرند استم چه شد و چند ساعت در حالت
خوشه بودم و قی غنیم گنودم جمعی از بهر طوفان خود را دیدم که در مرا
گرفته در چاره بیوشی من بسته بودند چون تلفت شده و بخود آمدم هر دو
فرزند خود را گشته دیدم و من بدیخت جان نخت بهنوز با آن چه
مصائب و فوایب زنده ام و امی کاشش که من قتل از آنها کرده بودم

که نا صاحب با کرده بود که از آن سنه نال طلاق با خارج مراد و گنیم
باز بعضی از زلف می نگلیسی سکسی در ذرات را از دست نذاوه با خارج
از آن محوطه خفنا کلکاته و بخامره سکر و نذر چند روز با اسطوخودوس
که کلکاتب را بسکنی بسته از سر دادن بدرون جوط می انداختند معلوم شد
که کجا که انگلیس قتل نا صاحب را شکست داده و عقرب بسیار همان
شهر را خالی کرده خواهند گزشت و فر دای آن روز صدای توب
زیاد می گوشش را رسد که معلوم بود در شهر یک آشوب و انقلابی است
در این بین ما موری از طرف نا صاحب با حضور چهار نفر از زنها گلی با هم
مراد و در کلکاتبه داشته اند و با خود در رفتن آنها بسته در آن همان
گشته شدن همان از آن پس المی تخم مجلس در ما بین حملوا آورده آنجا را
اجلا کردند از دو لوجها وار و محس شده نداد که یک مدرست آنها

تا این سینه هر روز بخندیدم و با این حالت جان نوری بودم باری ز زلال
 ما و لوگ سرد را از آنکس شکر را تصرف کرده بود بعد از چند روز در آن
 کانون بوز بر آید اما در آنجا به سانس و کلاکت فرستادند از آنجا گشتی
 کلو بوشسته نفرنگ آمد این بود سرد گذشت امام خمینی در شهر در روزگار
 بدبختی من و از آن اینجاست باز کفعم تا عبرت دیگران شود خاصه آنان که
 غرق بکار لغت و قرین رفاه و سعادت هستند از سگوان غفلت نوزید
 و در آن روز که تها در طرقتی نسیمی تو انداختند و آنوقت

از اوج عزت بخصیض ذلت کشند و ارباب ولت

از بسته غنا ببدک فقرانند تو فرشت

تزلزلت بیدک آنرا کند علی

کله شکی نیست

دوش از غم آیم ابر بود ولی زار

ناله در آمد ز دروم آن تنه

چون نیک نظر کردم و دم که بچهار

صد هم چون نمود حق دست گرفتار

از دخته رهائی به نظر آتش کوزان

پوشش در و بدوئی از فو کوزان

این بوالعجب دیده نمیدست بردن

بشسته بکنی نه استی در غمش خوار

زلف سبش در کسیمی نافرین آزار

از خانه قدی بسش سرد خزان

از یک کنی جان بهداریک برودان

افزون که ز فتنه و جاود کرد پس

بوسیدم بوسیدمش از سینه پستان از دیده خونبارم و از نسیم زلفش

بساوهری در دره هم نسیم زلفش
بیرنج رسیدم طلب چشمه جو ال

کفتم بدخضه دبا دیده که بان

بودی تو دل آنرا که کینک حتی دلا

گفتا که در این مجلس عرش بآمین چون ز نام شاطبت با کله چون

با دست ز کمر در کار بی رویی بنزمت و طب کین در چشم غشوی

من خرد و در نام او دمانی تیرین

من بیاد باشم او هست کین بار

داوم سرم دخت ز را نگاه پای تا کی ز درون سوی بروی منی خرا

گفته است روی و جسم و استخوان آید بر آردی کلمه زری کروی

باز ای که کز کز حریفان تو کوا حیف است تو در حالی بر آن پستان

آورد من برنج آن کیم جبران داد کفتم ز غم خرد و جهان فارغ و آزاد

گفتم که کار باره نثار قدرت با و این حال من مغرور خسته و ناش

بخدمت تو از غم خرم آن جوان نو براد

زین پیش من بر بدن از آن بار

از درو از آن غمی تو در سینه بر دلم دادم بود دل از غم خلق بر دلم

از غم ز کمر گشته کمر کوی دو دلم از کوشش و صفت کلی ای در دست خدیوم

بسی طعنه که از خضم بر اندیش کشیدم

کل بودم از غم زلفه خلق شدیم خوار

گفتا که ز کوشش تو در این شکست هر چند رسد جو در صفائش بر نهایت

بگفت کس از دست بر جان جفا در ندمت تمامتی چنین است از آید

این کوشش من گویند بر تو هست است عاظم ز نوا کرد و خود غم در و صفا

بوسیدم

باز ای که آفتقران تو خنده آید بر درون در که حکما شهیدان

از بیم وصال تو بگویند بنده آخر نظری کن ز تو هم تو جانانه

تکی تمنای وصال تو بجانه

بگرشته کردیم هر که گوید با

شد قاصد آمد بزم خرم و زند چون این به نغمه زبیر و یک سلیمان

از آمدن دوریش آمد به تنم جان آن گاه بصد شوره زبان کرد و روان

کار زده گوید دول تا تو بدو را

بده جاده او دور بود بینه بود زان

گفت تو که تو می بوی شید گشاید طلبی که ای سبک مبارک ای پادشاه

بر که طلب کار من آن گاه کشید کی خیز از غم خویش تو ای خرد آناه

شودم و مهر و زلف این ملک آناه انوس که ما یاد تو باقیم تو خرد

اطراف چرخ لاله زار رنگش خفته فراخش مبار از خشان کرد ز رفت

سین و سمنبر سکی با لخنه باران ز برشش رویشان کوی کوی در

از کف بوی خوشش ندانم چه شفته

کار زده بدی که خفته دار و دیده کرد

ز باغ شمشاد خفته زده ملک مه چون بر کف خضر و درویش از آن

کف بر کف هم داد و لاله زار رنگ کوه کوه سخن چون سخن که کوه کوه لکن

بسی کس سزا بود در در خانه نشین

خیزد و خرامد بدستان و گلایه

ببین سخن ز زبان مال کل چرا قومی بدمن ناگهان در آید شیدا

بدرغ صبا کشیده ز زانند پدید دستار بد و صد و ستار کوه کوه

این نغمه سانس بهر شانه بادا کی خیزان لبش لبش ست خرد آ

گفتم که منم خادِم سلطان ملک فر

آن کس که بود روزی خوش کردی گم

بشد تحف دهد بر من شرح گوید

از منم در حضور خادِم که جدا

گیا در روی تحفه و گوید آن کس که بدی گوید آن در طغیانه

هر چند نمودم بسی جد درسی چه بد جز شد سخنش بشنیدم و گویند

درد رفت در رحمت بی تو لی غم آید

انزال مساوت بجز این نیست سزا

امروز تو شای اکوت تیغ زلفت این است که آینه بد پرست بزم

ابراهی تو اینم تو که ز پر دست بر خلق جهان شاه تو هستی و گویند

بگوشند در قصه نام تو ای بگوشند از بخت کس نیست بر تو گویند

آن کوه ابله دیدن همه دیدند اوصاف کلمات مرا بگویند

ز آنجا که جانم عرف و عام گویند عقل در دل و در کبر و او در ترند

با خرقه و سجاده ما او دشمن کشیدند

نه گفت بخود راه بد او ندی نه خا

آنجا به من ز شرم اول بقیاب چون در طغی که فدق طغی در آب

اندر طلب آن در کجا نه نایاب نه در اول آرام و نه در دیده و نه گشت

تا در اول دوست گیم نه در کباب

نه بماند کس در خوار دست خردار

بگفت ادب صفت در کوه فرام آه صفت در در غمی تو خراب با

گفت که هستی و بگویند ترا نام آلی ز کجی و ز چه بد ای بدی با

کس بی تحفه دیده بر این روز در کجا این مجمع دانش است ز ننگ کلا شورا

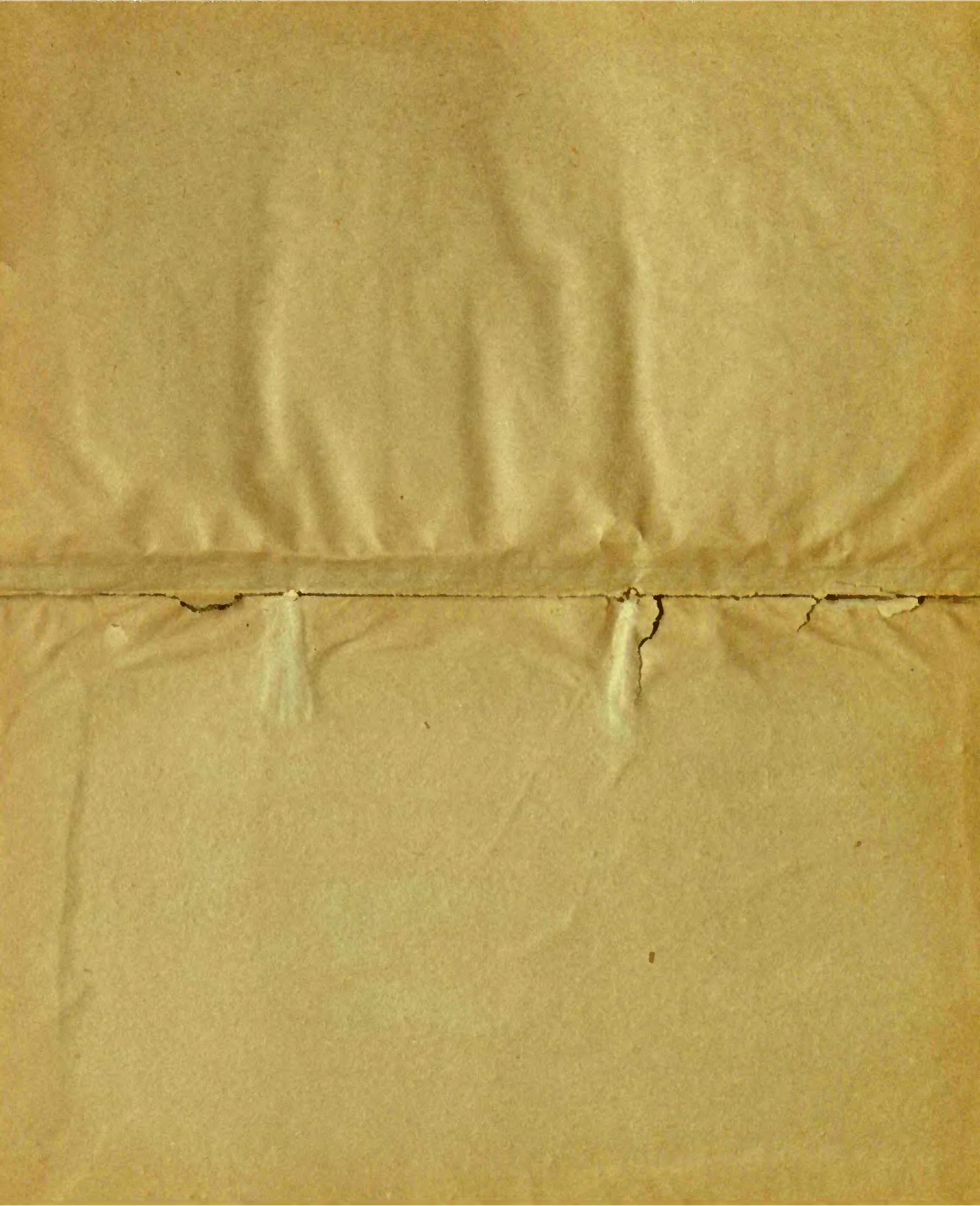
کوه کوه

MISS NO. 217
 LIBRARY
 UNIVERSITY OF ALGERIA
 ALGERIA

SOUVENIR
 LIBRARY
 No. 250756
 6-6-6

تا شد این نو سرگذشت ترس بر دستت خام ای بی بد اخراجی
 تیرگی کویف این مهر حصه با جا رود و در دار کشف طرار آن تبار کوی نوم شسته
 بند هم ندر سخنان
 در زنده نگار و کسب و دار و چو





NATIONAL MISSION FOR MANUSCRIPTS
MANUS DATA

S.No. - 191

Record No.	Organization/Individual:
Name of the Institution:	Communication Address:
Personal Collection:	
Title of the Text:	Acc. No./Manuscript No. <i>250.356</i>
Other Title:	No. of Folios <i>176</i> ✓ Pages <i>173</i> ✓
Author:	Size of Mss.
Commentary:	Material: Paper/Palm leaf/birch bark/cloth/leather/other
Commentator:	Missing portion:
Language:	Illustrations:
Script:	Complete/Incomplete ✓
Date of Manuscript:	Condition: <i>Good</i> had brittle/worm eaten/fungus struck
Key words:	Source of Catalogue: <i>Descriptive/Lead list/Alphabetical/Index Card</i>
	Colour of Manuscripts:
	Remarks: <i>Clean</i>